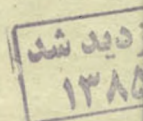


۹۹
۵۷۰



۱۰۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

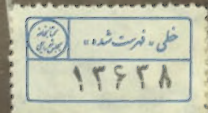
کتاب فرهنگ سروری (مجمع الفکر سروری)

مؤلف محمد باقر بن حاجی محمد کاسه (سروری)

موضوع شماره قفسه ۱۳۹۲۴

شماره ثبت کتاب ۱۶۷۲۱

۱۰۲۲



بسم الله الرحمن الرحيم

رب مصلح وليس ولا نقص

رَبِّهِمْ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ لَانِهَا حَضَرَتْ شَاهِدَةً
 اُولَئِها وَمِثْلُها وَمِثْلُها اَصْلُها «لَمْ تَكُنْ»
 اَنْ تَسْبِحَ الْعَالَمِينَ اَنْ تَسْبِحَ رَافِضِيْنَ خَوَاصِّ رِجَالِ اَبْنائِنا
 اَعْنِ اِمَامَ الْمُؤْمِنِينَ وَاَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَبَا اِلَافِيْنَ وَاَبَا الْحَسَنِ غَالِبَ
 كُلِّ غَالِبٍ عَلَيَّ بِنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَرَفِضَتِهَا وَبَلَّغَتْ
 بِمَقْتَبِها مَزِيدَها فَمَضَى عَالَمٌ وَبَلَّغَ عَرَبٌ وَنَجَّمَ كَلَامَ مُعْجَزِ
 اَنْ حَضَرَتْ كَذَلِكَ مَخْلُوقٌ وَتَحْتَ كَلَامِ خَالِقٍ هَيْتَ عَرِيقِ
 اَبْرَهِيمَ وَكَرَّثَةُ مِثْرَى هُوَ تَنْصِلُ صَليُّ الدِّينِ عَلَيَّ اَنْتِ
 وَآلِ اَجْمَعِينَ

نظم چنانکه گوید **نظم** کن ده دان از دایه که شیر فکر را در آردیم
بخاطر میرسد که از دایه علم استعاره به اقلیمیا بکسر همزه و لام و یم که از جسد
زرق و برق به بعد از گذاختن تا مانده و از اختیار مسطور است که زرق و
نقوه به لام و با نواع به فقر و دهجی نحاس و معدنی به لام که از زرق و
و مار قیشت که یکی از اجزای در خشمیت و آنرا بحر النور نیز گویند و نیکوین
و آنرا نود که از جزیره فرس آرند و آنرا آب یابند و بعد از آن معدن به لام
و بود که لا جوهری رنگ یابد و بغیر گفته اند که اقلیمیا کفایت که از جوهر
زرق و برق بدید آید و در وقت که این هر را از معدن بر آورند و بعضی گفته اند
که بر زرق و برق به لام است و در وقت که کاشی زرق و برق را از جوهر او
جدا کنند و آنرا اقلیمیا بخوبی الف نیز گویند و نیز نام خرد آدم به لام باشد و
بعضی نسخ اقلیمیا به لام دوم دختر آدم است که اولی آنکه آویخته باشد
و اندر پای و در پای دیز لغت خلایق معنا گوید **نظم** ایکه از هر
سر می تود اندر است هر سر می تراهر و جهان نیم بهاست و دور
رفا نکو یاکه از کتب معتبره و سرست بهیجه حاجب نیز آمده و اندر باب است و است
و در او نیاز و یا و یا به و ثلثه و ثلثه هر دو بهیجه تا نیز با بهیجه باشد
استقیلا بهیجه همزه و سکون سین و ضم تا و کسراف نام ترکیب از مبارزان
شکر افراست **اقلیمیا** بهیجه همزه و سکون یم که است آنرا اقلیمیا و بهیجه نیز گویند
آنرا کبر اخشا ش باشد او را نام مخفی که در جبهه کشته شد حقیر
داود علیه السلام زن او را خواست و کینه زن مادر سلیمان علیه السلام است در هر گوید
نظم بکرم همی در فراق چنان که داود بر تربت وریا **اقلیمیا** از امار
آرایش و آراینده معنی فاعل بهیجه و نیزم آرا چنان سخن آرا با بهیجه همزه

اقلیم

آتش بهیجه که خلایق فرماید **نظم** در مبلغ تو چو بخورد آبا پدر آتش که از
تکر تره ایه اب است **اقلیمیا** بهیجه همزه و ضم لغز و باء فارسی و زبان بهیجه
آیا عبد الف کلمه معنی بهیجه و بقصر الف و ف و ن و ع **مع الی** اندر باب
بهیجه همزه شریعت بر حقه فراسا از جانب هند و زرق و برق بهیجه شهنشاه
از غرض سور اندر باب مدغم از آسایش اندر شتاب مدغم آنرا قرب بوزن
مغرب بهیجه و آنرا کرو بر یون و کر و ر و ن نیز گویند **اقلیمیا** بوزن آمد
موصیفات از نواح طالقان ایند کشت نام یک از امار بهیجه است
حکیم فردوسی گوید در صفت سپاه **نظم** بکشد تره بود از کشت که بکشد آفتاب
در باب است اسطرلاب معنی کینه تر از ویر آفتاب بهیجه بهیجه زبان یونانی
تر از ویر بهیجه و لای آفتاب بغیر گفته اند لای نام حکیم است که آنرا ساخته و بعضی
گفته اند لای نام پر از ریس بهیجه است و واضح اوست و لورا اسطرلاب
نیز گویند او شتاب بهیجه همزه که بهیجه و خوفه و قریب است **نظم** پر دی تو چشم
از او شتاب بخوابد سو کند باو شتاب بخوابد او شتاب او دیب بهیجه همزه
رفت و نوحه عبد الواسع راست **نظم** نه بر کشت اصلا و بنشست بهیجه باو دیب
جانان را ویر بهیجه انشباب که و سکون میوهر گوید **نظم** حو اثناب
جانب تره حیاتم زبش بدین اثناب که ما حو فی اساتیب حور شد
و حول میگرد راست **نظم** اساتیب دیت اگره بینه در ره اساتیب ناید
پر دین آباب حکم و قریب بهیجه ادیب صابر گوید **نظم** شش رو سخن ابایت خورم
از آنها که حوئی تر با اباست او تاب بهیجه همزه و بای تا زرفا سر نیز
و باز شکار حلال عصر راست **نظم** بکشد تمهات ایر شکر او تاب چنانکه
یتو بچکال او تاب اسیل مراب بکسر همزه و فتح باوراء همد خط حوید

آبجی

و کسای خطی جلا بید کذا الحقه اسفنج بکینه سرخ بل و آنرا سلیقه
 نیز گویند آهنج بوزنه نادر اسم فاعل از کشید که بارش یعنی کشنده شیخ
 نظایر نماید **نظم** شاعری کیتی نور و در آن خاک یکاه کرد آخورد
 و بعضی امر بکشیدن نیز آمده مثالش شمش خضر گویند **نظم** شاکر بر سر قور
 حسودت بشفتا امج تدیرش بر آهنج و در اوقات الفضل بعضی انداختن
 نیز آمده شهنامه **نظم** که آن ترک در جنگ ترازد باست دم آهنج و دیر
 ابر بلات الفنج بوزنه فرستند انداخته بل و نیز اسم فاعل انداختن
 یعنی اندوزنده و گردکننده و بعضی انداختن نیز آید چنانکه شاعر گویند **نظم**
 میفلج و شمن که دشمن یک فراوا و دوست از هزار اندیک این غنج بکینه
 و کونک یا وزا تازی و ضم غین جمال بل کذا الحقه اسفنج و اسفنج
 نیز گویند قرینه است از قریب خدمت آهنج بوزنه رنج کرد اگر روی
 بر من کشیدن بل و در شیخ میرزا آج بوزنه بر من بر غر و بر کذا الحقه
 آماج بعضی خاکست که جمع کنند و نشانه تیر بر آن نصب کنند و نیز آید
 که بر زیکان زمین را بان کنند و هر دو معنی بر گویند **نظم** بر کند تیر تو
 هر که خاک در آماجگاه بر زیک بر کنده پنداری ز آماج و کله و کله کلان کند
 آماج بند کاه ساعد و بازو و آماج نیز بدین معنی آمده در شیخ میرزا
 امیر خرو فرماید **نظم** زهر کنک طبع که آیدت در دست بسا که شکستی
 بنشاند آماج بوزنه درج بعضی قدر و وقت و اعتبار آمده شمس الدین
 کوهنوا گویند **نظم** دل اگر نیست پس تو بکن باز و دست ایمان نذر بر تو
 آماج بوق باز و دست و بعضی بر کنده نیز آمده است در بعضی شیخ و این بیت
 سوزنه مؤید این قولست **نظم** بطل هاروی چاهت دو بازوی راغ بریدج کردم

آماج

آماج بوزنه او رنگ بسته که به اسفنج بقیع همزه و فاکو کینه سینه همزه
 ابر مرده بارش یعنی دارد و یک کجی در آب اندازند آب را بخورند و در جبین
 آماج بلند شخم آماج بضم الف است که از آرد بزند **نظم** مع **آماج الفانی**
 آماج بوزنه و بعضی هم بل مثالش حکیم شاکر گویند **نظم** علم با تو گوید آماج بخت زانکه
 داند تو ی نه مردونه **نظم** مع **آماج** اخراج نام حضرت ادریس علیکم است
 استخرج بوزنه و بعضی کس از بل و بستان نیز گویند مثال حکیم سوزن فرماید
نظم بدین زبان که استای مرا و یاد کن مرا سخای تو کردت پس از کلاه
 آماج بوزنه ابوه جی که برو شکم اقتدار بر را از سبج میگرد آماج
 نیز گویند شمش خضر گویند **نظم** بهر کف جی بخت شهنشام فروز کشید عقل بدو
 گفت آن مکوار شیخ که بخت بی چو است چه درش دل واپ گرفته و روق
 از غایت کز آماج و در شیخ بعضی پر مرده شده میوه نیز آمده آن شیخ بقیع زاه
 تاز جویند که بر روی و اندام موم بدید آید و آنرا نیز گویند بخور الف
 و بوق ثول گویند شمش خضر گویند **نظم** هر آن بصر که فاکو کشند و
 بجای قله نهادند و فاکو آنرا استخرج بوزنه آماج خنیدن و لغزیدن
 بارش گویند اشک خنید یعنی لغزیدن و کجی بحدف الف نیز آید آماج
 برای فارس بوزنه نارنج آبی که در کج چشم خشک شود و آنرا نیز گویند
 و بوقی رص گویند مثالش طبلان گویند **نظم** شده که دماغ از بخار دهان
 اخراج نیز آماج و چشمش نهان آماج آه بل مثالش شیخ سعدی فرماید **نظم**
 ما کشته نفیس پس آماج که بر آید از ما بقیامت که بر افش کشیم آماج
 بقیع همزه شراب زعفران گویند **نظم** درگاه بزم ای که اختر لقا یکست هم
 خوردن راحت و هم دادن آماج آماج بقیع همزه کل و است و بضم همزه جی نیست

که ای ولایت سفین از پوست کوفته و غده و خسته چهره دفع سوادست و پاری می شود
 شاعر بدو معنی اول گوید **شعر** او در بطلت تواند زاده در دل او خست سوزان
 فلک بدو معنی آخر گفته است **شعر** از کرم او خست لایق که خواهم که در او خست کرم خواجه
معنی اللال آمد بکسر هاء بیت پنجم است پس در کوفته ششامه معروف است
 ریاضت کس نزد پندار در روز از دوستان خوش کرد محلیت بنا کرد میانش
 ای پسر شریعت معوذت از سوادست سراسر خست و نسا گویند که یکسان زمین
 با قطع باور زمین خود زمره خست و باورد هندو را بر شهر در آن زمین بنا کرده
 بنام خود کرد اند **شعر** لایق و زیاده از در و حوراء و در و زور و شایان
 و شایسته و فراخور نیز گویند آفتاب بوزن که اندک جنگ و خصومت با هم مثال
 ششامه **شعر** دلیر و جهان نواز و پرهیزگار ندارد جز آفتاب کار که از خست بوزن
 فرزند دلیر و ختم افکن بود آفتاب بوزن براه فارس بوزن که اندک یکی که بر وی خست
 و پند کند و خست دیگر را نه هند و نیز بکافه آید و با هم مقصود نیز آمده آوند
 بوزن که آفتاب بوزن آید و نیز بکافه بران آمده و حکم فردوی گوید بدین **شعر**
 چنین گفت با بهلول زان زبانی **شعر** آوند خواهر بر تیغم کرد و در مؤتلفا
 سایر ادای و طرد و آمده مثال **شعر** گوید شود در مثال که آوند می بران بود
 از تاج که آشفند بوزن فرزند که است از نوا می نشا بود مثل بر شاد و
 قریه که یک از قصه آنها فراد کردست آفتاب و آفتاب هر دو بقیه نمره کوفته ناسکفت
 یعنی عجب آوند جنگ و مبارزت بر و آنرا ناور نیز گویند ششامه **شعر** گوید **شعر**
 دلیرانش که ناور و پرهیزگارند گفتند از کینه باهرام آورد **شعر** آوند بوزن گویند
 بهما و زیاده و بخت و کوه و زندگانی به ششامه **شعر** سوادست سراسر خست و نسا گویند که یکسان زمین
 باور و آوند بود **شعر** آوند بوزن نادر و بر تیغ غله آس کرده آوند نیز

گویند

گویند که آس کینه بهار و آبگر را نیز گویند مثال معنی اول که آوند گویند **شعر** آوند بوزن گویند
 آفتاب بوزن گویند **شعر** آوند بوزن گویند **شعر** آوند بوزن گویند
 بوزن گویند **شعر** آوند بوزن گویند **شعر** آوند بوزن گویند
 تو بکست آوند کرد و بر خست بکست بود گویند **شعر** آوند بوزن گویند
 گویند و گویند **شعر** آوند بوزن گویند **شعر** آوند بوزن گویند
 خست بوزن گویند **شعر** آوند بوزن گویند **شعر** آوند بوزن گویند
 و در بعضی نسخ آوند نیز با تغییر است و این بیت حکم انور می نماید تر قواست **شعر** عودی
 سوادست سراسر خست و نسا گویند که یکسان زمین
 با قطع باور زمین خود زمره خست و باورد هندو را بر شهر در آن زمین بنا کرده
 بنام خود کرد اند **شعر** لایق و زیاده از در و حوراء و در و زور و شایان
 و شایسته و فراخور نیز گویند آفتاب بوزن که اندک جنگ و خصومت با هم مثال
 ششامه **شعر** دلیر و جهان نواز و پرهیزگار ندارد جز آفتاب کار که از خست بوزن
 فرزند دلیر و ختم افکن بود آفتاب بوزن براه فارس بوزن که اندک یکی که بر وی خست
 و پند کند و خست دیگر را نه هند و نیز بکافه آید و با هم مقصود نیز آمده آوند
 بوزن که آفتاب بوزن آید و نیز بکافه بران آمده و حکم فردوی گوید بدین **شعر**
 چنین گفت با بهلول زان زبانی **شعر** آوند خواهر بر تیغم کرد و در مؤتلفا
 سایر ادای و طرد و آمده مثال **شعر** گوید شود در مثال که آوند می بران بود
 از تاج که آشفند بوزن فرزند که است از نوا می نشا بود مثل بر شاد و
 قریه که یک از قصه آنها فراد کردست آفتاب و آفتاب هر دو بقیه نمره کوفته ناسکفت
 یعنی عجب آوند جنگ و مبارزت بر و آنرا ناور نیز گویند ششامه **شعر** گوید **شعر**
 دلیرانش که ناور و پرهیزگارند گفتند از کینه باهرام آورد **شعر** آوند بوزن گویند
 بهما و زیاده و بخت و کوه و زندگانی به ششامه **شعر** سوادست سراسر خست و نسا گویند که یکسان زمین
 باور و آوند بود **شعر** آوند بوزن نادر و بر تیغ غله آس کرده آوند نیز

نام پهلوان تورانی آگست به الف وضم کاف آت فرخید نه سکنی که کاف المویته
 آگادس بفتح میزه وکر راهمه کیا میت که بتان یکات خوانند اما اس معروف
 ونام جنسی ذوالاوج وهر در برتجه هم اطلاق کنند چنانچه خلد از ناریای گوید
نظم مهین برست اما اس طام دارا چو خنجر مکنه الشرق بر زبان کوهر **و** رخ
 نظایز با بفتح گوید **نظم** از آن آتش که الماس فروزد **و** عدو که آینه بی بسوزد
 افسوس سخن و دریغ و کج و فالغیز آید و نیز نام شهر قیاس بر لبه معر اقل
 انویا گوید **نظم** آفر افراسون نه بنایدان که مکر در دست مشت افسوسیت
 اقلیدس بضم میزه وکرال و بعضی که میزه فتح الیز کو نید نام که بتان اقام
 ریاض و نام حب که با جمعی که کلید مندر بر چه اقلید کلید و س مندر بر گوید
 یونانی و بعضی شب که با جمعی گوید **نظم** ز تشکیک جیخت آسان **و** تشکیک
 وی اقلیدس مرسانان **و** ایلینوس نوزده تبیس فرمنی کرم پاک کرده که کو نید اما اس
 با کرفتن عضو بلوغه **نظم** **مع الشین** آذر خشت صاعقه بلوغه
 و عدد و بری کرد مرد را به ملاک بلوغه گوید **نظم** نباشد زین زمان بر شافعی
 اگر بر پا دشت آذر خشت **نظم** مع حقیت بود شمس فری گوید **نظم** در کش
 مدحت تو بکر کج که گیدم **و** در تی که است آزاد مندی که **نظم** **و** در س که بعض
 منقذ بود خشت آمده و با نیزه تیغی تمیز **نظم** خود فرایدید که **نظم**
 اخوند ماید بهر فرغ **نظم** **آغا کش** عدا که کلام مردم را بصفت انداختن
 با بر و تباری آنرا اغوا کند **نظم** **خویش** پاک که در ارب بر فاش
 و باغاشد از دشت **نظم** **الکیش** بکر کاف نامی و نیمه و در کرد و بر پند
 رو که گوید **نظم** تو که جان خود از تو بری **نظم** یک کایت حرکت پای الکیش
 آداوشن یوزن خطا یوشن مرگ که ماز و اسیر غدرافست که نوزد باشد

[illegible]

اُذُنِ بِلَال

[illegible]

او پیش بگویند و در پیش و است و او نیز آمده است که شش بقیه بگویند
معمول باشد که شش بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
الفضل است و در شش که شش بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
بوزن بقیه بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
طوایم از آن بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
و آنرا یکبار به هر دو بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
هر چه گویند از هر شش بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
الادوات شش بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
دیده و در شش بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
مع الهما آنگشته بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
کردن و در شش بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
هر شش بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
آنگشته بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
عبارت سرگشته بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
الغرضه کلون بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
رضارت با و اندیش کلون بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
بوزن پانزده و بقیه کافین آمده است بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
روز با کوزه شش بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
حکم بر بقیه بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
میمنه و در نه دی پای و دیگر بعضی دفتر حساب نیز آمده که حسابی بر آنگشته
دیو بران نویسد و حالا آنرا اوارج میگویند و هر دو بقیه عبد الفیز آید چنانچه

ای نیکو مردم

بمع

بمع دفتر عبد الفیز است و هر دو بقیه بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
آنگشته بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
از سوراخ نعل بر می آید که عبد الفیز است و هر دو بقیه بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
آنگشته بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
نیز گویند از آن بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
سروست شال معی اقل حکم شش بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
پنبه حکم که از هر دو بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
و گفته بقیه بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
پنبه است و در شش بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
آنگشته بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
بخار از امیل بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
مقلین و کف بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
را و ال و فیه لام طحا مانند کاجی که بر لبی سخینه بقیه بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
بمع گویند از آن بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
نیز گویند که بخار از امیل بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
لوت خوار گفت همچون ماست با بخت زخم عذرا بخار است آنگشته بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
نارده نیزم سوخته بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
تور آنگشته بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است
کرده نوشید داشت حکم خنصری فراید شش با فزیمه افراط نامدار یکا و شایر
بدن نامدار و در کوزه نام و لایقیت از زنگبار و در زنگبار نام زینی شد
در بلاد عرب آمدند که بوزن ناکرده و حیصه است و هر دو بقیه بوزن بدو انگشت اند و در شش نیز است

بهره یارانه و صیحات و آفرین و دوق نیز گویند بدین معنی که شوی باند
باید و ج بکن دال و ضم را و هملین است که از و ز بیج تبلیغ بقی با و تا
و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
مع الیم الفارسی بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
کردم اندر نفس بیابا که رفتم جوهر از نفس و بقی فاعل نیز آمده که سازگار
کنند بهر چه بماند بقی فاعل نیز آمده که سازگار
و بقی فاعل نیز آمده که سازگار
چون اگر بگویند در وقت بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
معیت یکدیگر نیز که بگویند از مردم گویند و بقی فاعل نیز آمده که سازگار
شال هر دو بقی فاعل نیز آمده که سازگار
گویند بهر چه بماند بقی فاعل نیز آمده که سازگار
باید و ج بکن دال و ضم را و هملین است که از و ز بیج تبلیغ بقی با و تا
بکن نشیند و در بقی فاعل نیز آمده که سازگار
و در بقی فاعل نیز آمده که سازگار
گویند و بقی فاعل نیز آمده که سازگار
ابوالفضل گویند ز تا که خود و در هشت و ز با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
و در ادات الفضل با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
بسکون ز تا و ز بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
که گویند که با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
که با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
عنون فی غیره من الباس لیکون للضبی عن لاله المهد که بلخ بقی با و تا

وفا و سکون لام را و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
زند و اکثر بیج و تیر اندازند و این ترا کوج بلخ نیز گویند و در بقی فاعل نیز آمده که سازگار
که بر هر طاق و تیر را بولین بقی فاعل نیز آمده که سازگار
و در وقت نام و لایق از ایران زمین نیز بیج و در ادات الفضل بقی فاعل نیز آمده که سازگار
فوقین بر بقی فاعل نیز آمده که سازگار
و ما هر از نیز گویند و بقی فاعل نیز آمده که سازگار
بلخ او این ترا بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
و بقی فاعل نیز آمده که سازگار
من خط بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
ز تا که بقی فاعل نیز آمده که سازگار
بروز با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
ختم ترا بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
مع الدال بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
بسیار بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
چون بزرگ بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
باز نیز بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
شکل با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
مثال آرد که بقی فاعل نیز آمده که سازگار
بسیار بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
آمده بود بیج تبلیغ بقی با و تا و سکون بقی افشردن بیج تبلیغ بقی با و تا
چون را گفته بود که بقی فاعل نیز آمده که سازگار

که خوش آید و بدش و خوباوه نیز گویند و بنا بر اینست که مردی که از بزرگواران با
 شش چوبه بلبلک بوزن مرد که پند زده و کرده از بزرگواران و باغند
 و باغنده و غنده و کندیش نیز گویند بشتک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی
 معجزه خور باد و بفتح با نیز آمده که از المویته و الاوات بیلک بفتح با و یای
 و بعد از با یا چینی که می که از بوزن یا سازند یا قاعه بملک بفتح با و کاف
 و فتح لام درخت کل بلبلک ا و در فضا آمده که میوه غلیظی است مثل پسته که
 آنرا بلبلک نیز گویند بلبلک بوزن مرد که افسانه و غلظت که آنرا بلبلک
 و کرده و چستان نیز گویند و بوزن لغز گویند و در لسان الشوا و اوات بفتح
 با فسانه و بفتح با لغز بلبلک بفتح با و لام تسبیح نیز که آنرا بلبلک بفتح با
 و بیلک نیز گویند بلبلک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 ابراهیم که خوشتر است از بلبلک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 شش چوبه که میوه که چمن سلطان با قوچ که در دشت است بفتح با و یای
 و بار کین فلک چمن بلبلک بوزن مرد که در شش و میرزا نام ولایتی
 باشد و نام مرد که در شش و فضل و کرم و شرف و بیلک و نام اصلی او جعفر
 و خالد سیرا و بوزن و در تاریخ مسطور است که در جمعه جمعه بیک آنت که او نام
 که در کین حین دار السلطنه حکام بنی امیه بخوا آمد و خواست که سلیمان عبدالملک را
 بر پند چمن و رحلی و بار یافت سلیمان و نمود که او را بر پند کرد و بعد از آن
 و نمود که در جمعه و احوال او به بجه سلیمان گفت این مرد زمره همراه شماست گفتند چمن
 و الشی گفت دو مهره در بازو بر بسته که هر گاه زمره را طعام نمودی مجلس
 من حاضر شود این مرد را و گفت میکنند چمن این مرد چمن شد این مرد را و گفت چمن کردند
 بعد از آن که بجه ایضا این امر از جعفر استفسار کردند گفت اندک زمره در زیر

نکین

نکین اکثر رنست تا در مقام شداید بر یکم لهذا او و اولادش ملقب بر بلبلک
 بوی کلک همان بملک مرقوم و در مقامه ا بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 چنلاقیم بلبلک و کفت بلبلک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 نکین تقبیل را بملک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 گویند و آنرا بر سر نیز گویند بلبلک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 و مؤنث و بر یک چنلاقیم گویند بلبلک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 بوزن مرد که از جوب کرفتنه چوای از و نیز و بنا بر اینست که گویند بلبلک
 نر و بوم بلبلک لغت است از قول و کلمات جوامع و در لغت خلاق گویند
 تیغ بلبلک از چوب که در کوه است چوبی است که نه پهلوی رنگت کند تر است و بر
 رنگی که از آن فولاد بلبلک از طلا که چوبی که در کوه است که در کوه است که در کوه است
 به جوی که باشد که هم همان بیلک آن خوار ا بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 آورده و کفت بلبلک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 بلبلک بوزن مرد که در شش و فضل و کرم و شرف و بیلک و نام اصلی او جعفر
 و خالد سیرا و بوزن و در تاریخ مسطور است که در جمعه جمعه بیک آنت که او نام
 که در کین حین دار السلطنه حکام بنی امیه بخوا آمد و خواست که سلیمان عبدالملک را
 بر پند چمن و رحلی و بار یافت سلیمان و نمود که او را بر پند کرد و بعد از آن
 و نمود که در جمعه و احوال او به بجه سلیمان گفت این مرد زمره همراه شماست گفتند چمن
 و الشی گفت دو مهره در بازو بر بسته که هر گاه زمره را طعام نمودی مجلس
 من حاضر شود این مرد را و گفت میکنند چمن این مرد چمن شد این مرد را و گفت چمن کردند
 بعد از آن که بجه ایضا این امر از جعفر استفسار کردند گفت اندک زمره در زیر

نکین اکثر رنست تا در مقام شداید بر یکم لهذا او و اولادش ملقب بر بلبلک
 بوی کلک همان بملک مرقوم و در مقامه ا بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 چنلاقیم بلبلک و کفت بلبلک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 نکین تقبیل را بملک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 گویند و آنرا بر سر نیز گویند بلبلک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 و مؤنث و بر یک چنلاقیم گویند بلبلک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 بوزن مرد که از جوب کرفتنه چوای از و نیز و بنا بر اینست که گویند بلبلک
 نر و بوم بلبلک لغت است از قول و کلمات جوامع و در لغت خلاق گویند
 تیغ بلبلک از چوب که در کوه است چوبی است که نه پهلوی رنگت کند تر است و بر
 رنگی که از آن فولاد بلبلک از طلا که چوبی که در کوه است که در کوه است که در کوه است
 به جوی که باشد که هم همان بیلک آن خوار ا بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 آورده و کفت بلبلک بفتح با و یای قرشت و سکت ثانی معجزه خور باد
 بلبلک بوزن مرد که در شش و فضل و کرم و شرف و بیلک و نام اصلی او جعفر
 و خالد سیرا و بوزن و در تاریخ مسطور است که در جمعه جمعه بیک آنت که او نام
 که در کین حین دار السلطنه حکام بنی امیه بخوا آمد و خواست که سلیمان عبدالملک را
 بر پند چمن و رحلی و بار یافت سلیمان و نمود که او را بر پند کرد و بعد از آن
 و نمود که در جمعه و احوال او به بجه سلیمان گفت این مرد زمره همراه شماست گفتند چمن
 و الشی گفت دو مهره در بازو بر بسته که هر گاه زمره را طعام نمودی مجلس
 من حاضر شود این مرد را و گفت میکنند چمن این مرد چمن شد این مرد را و گفت چمن کردند
 بعد از آن که بجه ایضا این امر از جعفر استفسار کردند گفت اندک زمره در زیر

پاغندله بوزنه آتده پنده زده که کرده باشند بر این ستم فرمود
 فکر ریا که در کمره از هر ماه با غنچه پیریشید که برین زنده بفر
 و بر باده یا لوانله بوزنه که دانه مرغی که بزرگ و ایم در میارد
 و چینه بنشیند نقاشی که بر خیزد و گویند غنای او یا دست ستم فریز که بد
 آتش است با قوت غنای برینت حسود در که تو یا لوانله او در تخمه یا لوانله بنظر رسیده
 و گفته که او را یا لوانله با گویند و یا لوانله زنده اما ستم فریز که دانه و چانه تان
 کرده و در ستم میرا بنوع و یا هر چه بنظر رسیده پسند چوب که مانده که بر گویند
 باز کنند و بتا زر طوطا بگویند و در ادات الفضلای که کوفتن بر آتده اما
 معز اول صحت چه حکم فرقی با یز معز و یاز **نظم** نبات الغش حین طوطای
 آنها ده دست زیر و پند از یز و از که طوطا که از پس رفتی بر دود و رسا
 حیان و قاپر و از ده و معز دارد اول در من که از یز و کی ریزد و این غریبت
 دو طوطا که از پس رفتی بر دود و حالا که از کمر که ملک میاز و در و از که
 میگویند اما در یز خانه معز آتشی بر کمرش و صاف و زنده و آنچه در زنده است
 و اقل و پروانه خود زنده بود از پس که بر نند که برین و لغتی و فتنه بر چینه
 بدین و را که مملکت و یا خیر و حیم فارید کار و سطله پلله بعد از بلام بقا
 قلیل و اندک و یز و طوطا فرایند بر و لغت از موی نه و نه دره چینه لغت
 کرده پیچیده بوزنه طوطا یا بزرگ بگویند **نظم** به تیغ طوطا بر چینه لغت
 اکبر است کند تاج بر چینه یا و ستم فریز که بد **نظم** که خسرو که سرخ
 زعفران عدوی کرده سلطان تو بهار یکا نه غنچه را بر آتده در کمره یا بزرگ
 داند و ماه شب و روز پیچیده و پیچیده باقیه را بزرگ و پیچیده
 بوزنه معشوقه زشت بعد و فریخ زنده بوزنه بوزنه بوزنه در دهم معز

یا لوانله

یا لوانله بوزنه که کاسه تار سیم یز غنیم و اندوه بها بالینه گویند **نظم** ای
 دود و کوی سر که یا لوانله گرفت ازین ترغذ کذا الحقه و در کاسه یا لوانله
 پیت مایه بزرگ و کوی سر که یا لوانله گرفت ازین ترغذ کذا الحقه و در کاسه یا لوانله
 ای که کوی سر که یا لوانله گرفت ازین ترغذ کذا الحقه و در کاسه یا لوانله
 موی که کوی سر که یا لوانله گرفت ازین ترغذ کذا الحقه و در کاسه یا لوانله
 و او را بر سبب شبت خوانند لغت شین و با یز و زنده بوزنه بر کنده
 لغت بعد که ترانز که تامل رکن پیچیده ستم فریز که بد **نظم** کیم زو پیت
 از بزرگه خانه نام زو پیت پیر و زنده یا لوانله بوزنه دال کاسه کوی سر
 و کاسه باز یا باده بان گویند و موی بعضی چانه و کاسه بان آتده و کاسه
 اشرا بفر و کاسه کاسه و کاسه کاسه آورده **نظم** بوزنه و ستم فریز
 پیوده بوزنه و کاسه کاسه که از پس که ازین و کاسه کاسه بوزنه
 بوزنه اول شخص و بختی که ازین **نظم** بوزنه کاسه کاسه کاسه کاسه
 بوزنه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه
نظم جام کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه
 بوزنه و ریمین **نظم** کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه
 بوزنه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه
 بدین شوافند بزرگ کار **نظم** کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه
نظم بدیدم یک کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه
 بعضی صدر آتده حکم کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه
 عافیت کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه
 پیچیده بوزنه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه کاسه

و مولانا بر غیر از فراید **شعر** و در ورم کوه رسم قبل نیست **شعر** چرخ ارغوان
پاچله نیست **شعر** کافیه با ای موقوفه سنگ مهرای نیست که
بنازیست صلب خوانند و گوید **شعر** در کفر که از طعن گمان و خیم ترا
از پشت نافه کرده که از جبهه باه **شعر** یا خجله با ای موقوفه و فتح راه
مهر نشسته که پیش در بر پایت که بوزنه و معنی پاچه کوبه یا که بگویند
یا دکانه بوزنه که در زمانه و در زمانه با مبله بلی و در شرف خانه و در پیچ
پیل نه که بقیع با و کوه را که از موقوفه الی پاره غیر که عجمه نام که در کنند
پلعه باقیع با و لام و دال و سکون غلبه کوه نه که گویند مرغ بقیع را
پلعه که در بقیع کوه و در بقیع بنا و در شال حکم سوز کوه **شعر** دو قاره
پلعه شده که اندر وقت شکست در بخت هما ناسعیده و زرده **شعر** پلعه
معروف و دیگر و در توفیق انوار و در قوس عجمه **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته
رقت کنند و در طرح محض غلو که در دینا که در بار حین و دارند
بینای که معروف و در نام کلیست پلعه که در تها که یکدیگر گرفته
الباقی خوانند حکم انور فراید **شعر** عجمه تو را نیست که در تها که یکدیگر گرفته
ایمان پس کردن که نیست و در شمار پیش و هجده فرومند و بزرگ و در
که تخصص تتبع علوم و حکمت بسیار کرده **شعر** بخش خیر گوید **شعر** دولت و نعمت
سعاد را نیست که در بقیع چیده **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
پیمانه که یکدیگر و قیفر **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
عنقر گوید **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
باند کار **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
و کسی که با پا که کنند بدل و بنی پست که کنند **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته

چراغ دانه بلی و او بر نه بلی **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
خوانند و زمان رسیدن از کونیند **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
چیز **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
شدیم **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
پنجده **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
یوز که **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
صور **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
و آنکه **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
برده **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
پیش **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
که از **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
فرو **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
چین **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
فرمان **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
الفضل **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
در **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
شعر **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
بوزنه **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
خالمو **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
کوهر **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در
کونیند **شعر** که در تها که یکدیگر گرفته **شعر** و در

تن یک بوزن خدند آوازده کما عجب راست **نظم** از دل و پشت مبار
 ی برآید صد خدا که هرگاه کان خسرو آید یک تر کن و دویع بر کار
 سرآمده منصور از کوه **بدر** به تیغ غصه عدو ترابریده کلو لبیک خاوه
 خضر ترا شکست تر کن تا هر یک بغیر پایه دیوار به کذا ان الشواء
 و در اوقات الفضل بفرزاده معآمده لقی تک بفرغ تا اول و دوم بجنبه
 بکشد که از الاوقات آه در شرفنامه بجای دوم لغیر بنظر برده تملک
 بجای تازی و سینه هلم بوزن شکست لقا تملک قوم مشار حکم نور فراید
شعر تنبلی که نرسد و خواهد بود را ز منم بهیا نوز **نظم** تنبلی که آواز
 انداختن تیر بای بیاید و آواز که از پیش نه کان بخیزد **نظم** که معروف
 و آنرا که و سنگ و سنگ و شکار و غنچه که نیکو تر یک هم ترید مذکور
 که نرسد و به مشار که نیکو ترید نرسد و کینه بدو تو جو را زین پدید که بوزن
 ریاس تو ظلم بر تو رخ **امح** **الام** **تال** در مؤید الفضل و خست
 که او را دخت بوجمل گویند و بار او را فرمای بوجمل میامند و از پوست او
 یکما کنند تملک بفرغ تا و سنگ کاف و کس سایل هلم از انکه بود که آنرا
 است خوند حوتی که نیکو ترید و بفرغ غم گویند بفرغ غم تو پال بوزن
 کوبال من که بهار زین محاس گویند و غنچه سوز من نیز آمده که از انکه گویند
 لقی که کج و ناله گویند و تال هم با غنچه است و عجب که **بدر**
منبر برم و فالج هم پیدا شده و **نظم** تا تو لم و کج پی و کفنه شده و ندان
 تملک بوزن نخل بفرغ بفر و در شرفنامه امر و بفر و شمس غنچه
 اول آورده **شعر** بدر که جو است جفت کشت زانکه تمام بوه کو و تملک
 تنبلی بوزن چکل که وحیت و با دو کر بفر شمس غنچه که **بدر**

نغمه
 منبلی که نرسد و خواهد بود را ز منم بهیا نوز
 تنبلی که آواز

دولت او عطای نرسد است نه فکر و تسلل و تنبلی احسب ان بدلی
 تلخی و کما از طبیعت مل و در ساله حلیه و قنایه باز آمده لقی بوزن
 اصلح بفرغ کسر که برین میوند است به استی روی که کوه **بدر** نیت کوش و
 سر تو پال و درین کردار نبل ساق چمن سوان و دندل بر مثال **بدر**
 و در بعضی رخ بفرغ بفر پایه آمده آه بیت روی مؤید قولا و لست تملک
 بفرغ تا قیر و سر بفر کوه تا **بدر** **نظم** آسمان خیم تر تملک لی ریخت در چه
 و تملک منت دار است لقی قسیمیست از غل که دیدنش خنده با خیر
 آورد و اگر در خورد کسر دهند از خنده هلم که شود و تیغ غنچه بفر پایه
 از یک معن معلوم نکشت اما می روی **شعر** کینه دندل و تملک
نظم بفر طبع تول غنچه اند و غنچه بفر طبع بفر طبع ده لست تا قیل
 بفرغ و او کا و جواه بفر شمس غنچه که نیکو ترید کرد تیغ از غنچه و پری
 به غنا و لست تملک مندل که غنچه شمس لاله بفر غنچه که نیکو ترید
نظم تا پال بوزن پال تملک دخت بفر کذا الاوقات **تال** مال
 بفر تار و مار بفر متفرق و بفر که نرسد شمس **نظم** هم بفر تملک
 بفر دست و پا لست از پیش لست تملک مال **نظم** و تملک بوزن احوال
 با ناز و فر و تار بفر که نیکو ترید بفر و نرسد بفر و در و تملک که نیکو ترید
 آمده و تملک بوزن هلم بفر بفر است **مع** **المیم** **نظم** بفر بوزن
 رخصه بفر بفر بفر و قامت و تملک مرکب از نیت شمس **شعر**
 یکا افرین کردن م دلی که تمام بفر بفر بفر سال **نظم** و بفر بفر بفر بفر
نظم بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر
نظم بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر بفر

نغمه
 منبلی که نرسد و خواهد بود را ز منم بهیا نوز
 تنبلی که آواز

مع الهاء تاخته و دایره و دیگر نشانی تا به ده نشان است که گویند
 از مول تا خان و کین خشنش را هم که اخت میگویند **تاخته** تا **الاسمه**
 و **تلاسمه** هر دو بعضی اصطلاح اندوه به بعضی فکری **تاخته** مرمرای دروغ گو
 سرگز تا او سرگرفت ازین تا سر **تقاها** نفع تا و نام طعامیت مرکب
 گوشت و بار بجان و چنانکه مرغی که به او آزار نماند گویند و در بوی قیاس
 قیاس که از بهر آنکه از بر آمدن پرنده بر سرش میگویند **تاخته** میاد و میخسرو
 و کوه میاد ازیر قان در بکتابت با و در موی تپانده آورده و کف کبابه
 از بهر **تختله** نفع تا و کون معصا به و ولایت شرف گویند **تختله** یا این هر
 این تل آید بدگاه تو پیرستار **تختله** زنجو و بخشش تو باز کرده ز زر کرده
 صاع و کیل و پله **تختله** دو پیر و صر و پله و **تختله** از دلا و ز و تر
 چمن غلطای شریف از غم انجمنی خوش چمن تراد بوطالب و عقیق شاد و
 تیره از آینه هفت پیکر **تختله** و در می میسفت هر ترانه ترانه میسفت
تختله که بوزن سر زده قابل بهر بخشش **تختله** قافیه که چون چیده عرو
 ملک و رای و املاک **تختله** تا ابد است بامش تر زده و در **تختله** گویند که هلا تر زده گویند
تختله بوزن کریمه راه پشته پشته و ناموار **تختله** پای زردانه هلا
 پله میگویند **تختله** نفع تا و کون و فتح شایه طعمه زدن بهر اواله
تختله و **تختله** در دست تفتنه زنی درشت کونی و پرخا و خوشتر
 تفتشیله نفع تا و کون و فاکر شریف طعمه از گوشت و کندن و تخم مرغ و جز
 و کسل سازند ششتر **تختله** سالک مسالک تحقیق فاعند از رانند
تختله بوزن صفت پرده عنکبوت بهر ششتر **تختله** کوی که کار کوکب و ش
 از و شمنه احمد مرسل به تفتنه **تختله** که بوزن سر زده که چو پیکر جولا مان ریسان

در میان

در میان که انگشت و میگویند آنرا **تختله** که در میان است به تندر و عنکبوت گویند
تختله نفع تا و کون و در سرگز و کباب و پیلد سرگز و ناصغر و قریب
تختله باید رفت. آنچه بدانی چو متوار درین خانه تو را و در شمره
 بعضی فرسود و ارآمده **تختله** که کونید و کونید **تختله** خوف ترا جوید
 بهر جنبه و زرب **تختله** که چمن بهر جنبه **تختله** که بکشد نفع تا و کون
 تو ترشج بهر کذا **تختله** **تختله** نفع تا و کون و کون نفع تا و کون
 حکم شوز گویند **تختله** منت از خلق بهر آن که هر چه **تختله** **تختله** نفع تا و کون
تختله که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
 گویند **تختله** که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
 و را و زده **تختله** که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
 که بهر که گویند **تختله** که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
 و **تختله** که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
 باشد کذا **تختله** **تختله** که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
 تا زان بهر **تختله** که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
 قبول بهر **تختله** که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
 بهر **تختله** که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
 فاسخن بهر **تختله** که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
تختله که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
تختله که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
 عنکبوت بهر **تختله** که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون
تختله که نفع تا و کون **تختله** که کون **تختله** که کون **تختله** که کون

طاسمه

و این شهر و ویسی با این شهر آمده اما این لغت و در کتاب آمده بجای آواز جزا
مع التاء جفت یعنی چه کلمه غین و هم یا شوال با شد
 و شمس غنر جفت آورده بتقدیم یا غین و گفته **شور** در فواریت
 خصمان گشت در زیر بخت کمال جفت **جفت** بوزن نهشت گشت
 فرومایه و گنود و آنرا گشت ز کونیند غنر **شور** کید **شور** کچم نوال
 چه یا قوت و لعل و چه ریت جفت او در اختیار کید ریت کیت بنفشی که
 بر سر پایل بود و معدن او سر روزه مدینه جفت رسول امارت و اگر نظری
 از و شراب خوردستی ندارد و اگر شراب را میخواستند از احلام می
 جفت جای افشوده آنکه در جفت بوزن رفت نمیده بهر جفت
 کید **شور** بدر کاهش میخواند که اند قد قورس قح زله جفت **شور** و ملا محمد
 کیم جفت را بجای سقف جفت بدید که تا کید بر کید اندازند آورده و این
 قطعه قایم بود قول اوست بجای سقف **شور** آن جفت را که در قورس
 ملون و آن طاق را که در صحن ملک طاق او را پس هم میزد می خضر بنا
 ریح ملک و مرقع و ملک در و مرقع نقاش با جفت **شور**
 طیفور تور که از لایف کند جفت کید است کیدش خوانند و این
 از قفص منقولست **مع التاء جفت** یعنی چه کلمه کیم که باره کوشش
 که بر سر خورس رسته بلور و آنچه بر نهی طاق و ایلان و امثال آن و کلسه با
 نماینده آلات **مع التاء جفت** یعنی چه کلمه جفت و جفت کیم
 فوج کونیند جفت بوزن تخ جفتی و سینه و سینه و سینه و سینه
 عدوت ندانند که نم و اعلام کونیند جفت زمانه **مع التاء جفت**
 آواز زخم تیغ که در وقت زدن بر کیم کید که از آلات **مع التاء جفت**

در

و این شهر و ویسی با این شهر آمده اما این لغت و در کتاب آمده بجای آواز جزا
مع التاء جفت یعنی چه کلمه غین و هم یا شوال با شد
 و شمس غنر جفت آورده بتقدیم یا غین و گفته **شور** در فواریت
 خصمان گشت در زیر بخت کمال جفت **جفت** بوزن نهشت گشت
 فرومایه و گنود و آنرا گشت ز کونیند غنر **شور** کید **شور** کچم نوال
 چه یا قوت و لعل و چه ریت جفت او در اختیار کید ریت کیت بنفشی که
 بر سر پایل بود و معدن او سر روزه مدینه جفت رسول امارت و اگر نظری
 از و شراب خوردستی ندارد و اگر شراب را میخواستند از احلام می
 جفت جای افشوده آنکه در جفت بوزن رفت نمیده بهر جفت
 کید **شور** بدر کاهش میخواند که اند قد قورس قح زله جفت **شور** و ملا محمد
 کیم جفت را بجای سقف جفت بدید که تا کید بر کید اندازند آورده و این
 قطعه قایم بود قول اوست بجای سقف **شور** آن جفت را که در قورس
 ملون و آن طاق را که در صحن ملک طاق او را پس هم میزد می خضر بنا
 ریح ملک و مرقع و ملک در و مرقع نقاش با جفت **شور**
 طیفور تور که از لایف کند جفت کید است کیدش خوانند و این
 از قفص منقولست **مع التاء جفت** یعنی چه کلمه کیم که باره کوشش
 که بر سر خورس رسته بلور و آنچه بر نهی طاق و ایلان و امثال آن و کلسه با
 نماینده آلات **مع التاء جفت** یعنی چه کلمه جفت و جفت کیم
 فوج کونیند جفت بوزن تخ جفتی و سینه و سینه و سینه و سینه
 عدوت ندانند که نم و اعلام کونیند جفت زمانه **مع التاء جفت**
 آواز زخم تیغ که در وقت زدن بر کیم کید که از آلات **مع التاء جفت**

مع التاء جفت

مع الحیم القیاس چایج نام شربت بزرگش که آن چایج نام است
 شنبه شکر سوه که رو چوب و خرم آورد است فاعال از دل و جگر چایج
 بخاست و قرص این جامع که است چایج بقیع غبار که آن غلبه باد و هند
 تا پاک شود و گاهی چند پوست که چایج مانند بر هم نهد و سوه دراز بر آن نهد
 و فرض کو قه بان بباد و هند و آرایج کو نید **چایج** که یکم در نهد
 آینه ساز کند و در وقت الفضا لا سطر است که در بعضی از وقتها بقیع تر کرد
 آینه آید و بجای کلام این خواند **مع الحیاء** چمنخام که است
 که از جهت آن و غیره دوزند و دیگر آن که بر آتش زن نیز کو نید چنانکه
 سوه کوید **شعر** از آن که آینه سازان بجل نشود و نیز دوزند و بکلیه
 بر چنان و در حقیقت آید که کوید است که طبعه بر آینه آید و دیگر چنانکه
 و بر زمین از این چنان کوید **چایج** غلظت و کان سخت و کپران بقیع
 غلظت کوید بر سر مع **شعر** تا که دلا بر و عارفان نام و مهر است از این
 دیده و دوست و بور و کون بلایست خضم بران ما که چرخ اصد دولت
 اقبال ترا بالافز و غلظت و این چرخ و بقیع کان حکیم فردوسی **شعر**
 یک ترکان رخ نهد چایج اندر اندر اندم بیدرند و دیگر چرخ غلظت
 و نیز نام شهر است و در فاسان کفایه الحقه و در سیاه الساب بقیع که موضع
 کرد و آنکو ریزند و عارفان بقیع اند که بشیر از و یک نید زاده
 و او بر سیاه مع کوید **چایج** کو نید که بجلد بر آینه **شعر** رسالت
 یکم که کوید و آن با بل و بلبلان **چایج** که بر هم کوید و بقیع
 آنکتاب چشمش یک رو و و ملکان یکم **مع الدال** چایج
 بوزن مرد آنچه آینه زد و دیگر نهد تر کوید **شعر** ایله و چند مردان

[illegible]

منهون و وزیران بد که از اوقات چیدمان بختیم و کویا فاسر بادال همک
 از این یعنی نوعی از کشتن که بر سر موز و بوز و موق کوئیدیم چه کوی
 راه همک و فتمیم **مع الزله** چغندر بختیم و کوی عین عول کوی
 و آنرا واق و غنیم و قاس و مک و دین و بتاری غنیم کوی کوی
 انوال غنیم کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 در صحنه آب چغندر چغندر در صحنه میرا بختیم و کوی کوی کوی کوی
 و کوی پرند و در روز نایز اندر و و بختیم چغندر کوی کوی کوی کوی
 شرفنامه آورده که بوز چلا کوی است که آنرا بوز ابو علی کوی و در
 فی الاس کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 مثال است در و کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 بختیم کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 اس بختیم کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 قلاب کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 بختیم کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 و چیلوس کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 و کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 اول شمس کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 چیلوس کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 اقامت این مختار از زمان چیلوس است چشما کوی کوی کوی
 کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی
 چندین کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی کوی

چراغ ناله که در دهان نهاده اند چنانکه بگوید و آتشش و شعله
نیز گویند چراغ یک لکه که در دهان آید چراغ یک لکه که در دهان آید
فاریشت باشد مثلاً حکم رستا فرماید **سینه** بهیچ چیز که ساز حصار
ز لیم پسین پسین که جهان پر بار چشمتک بفرماید و سکنه فایده نعمتی
نعمتی تائی و شست نیز بنظر رسیده پرنده است دراز کرده که او را جویند
و کاروان نیز گویند چشمتک بفرماید و چشمتک طنا بر شمشیر و در مؤید الفضا
چشمتک آورده بفرماید و فرماید بفرماید و بفرماید و بفرماید و بفرماید
بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
آلوده که از آلات چشمتک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید
نموده و چشمتک در شرف و چشمتک در شرف و چشمتک در شرف و چشمتک در شرف
نیز گویند و چشمتک بفرماید و چشمتک بفرماید و چشمتک بفرماید و چشمتک بفرماید
و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
سیر و پذیر و پذیر و پذیر و پذیر و پذیر و پذیر و پذیر و پذیر
پیش روی و پذیر و پذیر و پذیر و پذیر و پذیر و پذیر و پذیر و پذیر
ز عود است و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
ملخ و از ملخ که چشمتک و بشب و از ملخ که چشمتک و بشب و از ملخ که چشمتک و بشب
چشمتک بفرماید که او را فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
چشمتک بفرماید که او را فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
از آن بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
اول شان مشهور و دیگران گفتند که سوزنا گویند **سوزنا** گویند و فرماید و فرماید
چشمتک زلف در چشمتک جام داده و در کونک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید

گویند

گویند دست فلانی چشمتک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
چشمتک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
نفر گویند که بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
سفتت کشت نیست چشمتک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
و در مؤید الفضا چشمتک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
زلف و عود و گوشت او بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
زان که از عود و گوشت او بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
تغذای گویند چشمتک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
از در چشمتک و غضب حکا گویند **سوزنا** گویند و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
سوزنا بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
مثال حکم از فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
به آید ز خانه و از چشمتک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
چشمتک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
چشمتک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
پوشه فلانی و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
و دیگران چشمتک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
گویند **سوزنا** گویند و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید
چشمتک بفرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید و فرماید

نیفتی و غیره آلات خانه از کاره و کوزه و غیره و امثال اینها منقسم فرموده و در هر یک از اینها
بر کسی که بخواهد در هر روز لعل و زعفران و غیره از اینها منقسم فرموده و در هر یک از اینها
خواه یکس بوزن یک بار یک طایفه و خواه از سایر فرموده و در هر یک از اینها
بیار کنند بدینا و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
اجتناب بهرست بزم او که در وقت میزبان مهر و مهر و خواه از یک طایفه
بولد را بهر چنانچه بخواهد منقسم فرموده و خواه از یک طایفه
خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
خواستار بزم و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
خیزد بزم و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
خاک از یک طایفه و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
چنانچه حکم قاضی فرموده و خواه از یک طایفه
احد از یک طایفه و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
حرکت از یک طایفه و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
مزارع نیز باشد و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
بنظر رسیده و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
چندین بار نیز باشد و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
ری میباید ظاهر فرمایا و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
او ملکه ری نماید و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
آموزگار را بر او ملکه ری نماید و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
فرماید و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه

خانه کبر

خانه کبر که در خانه و باز چهارم و در وقت بازیت اول از
دوم فرماید و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
مزار را که ده هزار و در وقت منقسم فرموده و خواه از یک طایفه
مانده عدویت که کم نیاید و خواه از یک طایفه
خانه کبر و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
جل نقول با چنان که خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
یدر زک و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
ار و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
مزار را که خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
چنانچه حکم قاضی فرموده و خواه از یک طایفه
در روز و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
مزار را که خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
چونیکست و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
نوی و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
یک از اقسام با نه است و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
و دیگر که آید و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
بجا و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
چنانچه حکم قاضی فرموده و خواه از یک طایفه
خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه
خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه و خواه از یک طایفه

خورشید نام مبارکیت از این خلافت که غوغا و غوغا و از
 خلیفان که کونین خوشی بوزن کوش خورشید پیش فرمودند
 صفت خورشید در ملکوت و عجاایان تو به یک و در دوش اگر بنویسند
 سخاوحت انوار شدی و رضا میدهمان به خورشید خوش بوزن
 ما وزن به خورشید که تا قیام کرده و گفته اند از خورشید مدوح
 دست خورشید را در بر کنده و سخاوته را از چنانچه در این از کرد
 خوش بوزن که در دین به هم میگویند در راه مدح ذات ملک ربین
 که ایم از این فرق سازد و در وقت رفتن خورشید خورشید که آن
 جو پست که در کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 زنده بقیه از حکم اخراج کردید شما خود سال و ده بنده این
 دستان کند و دریم با خورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 به موعود که در کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
 خوانید و دیگر جز سقط و افکندی را کونین پیش فرمودند
 رسید و رفت عدل بداند که سرش از این عید آید که ترس خورشید
 برین فلکند و بخار و بکشد و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 خورشید بقیه از خورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 در عینم با خورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 منرا و این که جهان با فیه کامت کونین به خورشید و در عینم با خورشید
 به هم کاف و در موقوفه موعود و فوک و کونین و در عینم با خورشید
 کونین خورشید از کونین که با نیت دوست دارد و در عینم با خورشید
 که خیار که بهر تخم نهد این تخم خواجه را دانش غلامان که این کونین

خواجهم به کونین

خواجهم به کونین که سواد فایده من و تو به خواجهم به کونین
 و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 یز کونین خلیفان پیش فرمودند و با یکدیگر به کونین و در عینم با خورشید
 دل بازده بخورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 کوش و نام و کونین با فایده که با از کونین به کونین و در عینم با خورشید
 خورشید که کونین به کونین و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 با کونین که از کونین به کونین و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 که خورشید به کونین و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 بهر خورشید که کونین به کونین و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 بود و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 بخورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 خواه از انسان و خواه از حیوان و باین سبب که در عینم با خورشید
 بخورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 خورشید به کونین و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 خورشید به کونین و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 که در عینم با خورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 آمده و این به کونین و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 به کونین و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 تریت و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 دهد و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 و اصلیت که از کونین و در عینم با خورشید و در عینم با خورشید
 از این پیش نام خورشید که در عینم با خورشید و در عینم با خورشید

خواجهم به کونین
 خواجهم به کونین
 خواجهم به کونین

بجولاد فایست که آنکه آن فرموده است که اگر آن **خاکتک** یکی از اقسام
وکن جهان بلخ که کراوده کنند و چیرد رکن بهمان کنند و بعد از آن
کند فاکو را بد و بخش کنند و آن چیر بهمان کرده از نصف هر که بر سر آید
غالب بجز و بعضی میباید بوزن قیال **خرواک** همان و جلوه و مرقوم
خردک بضم فا و راء ممل و فتح با بسند با رذیع مرغان **مع الکاف**
القامی خلسک بفتح فاق و هم لام کوزه بلبلان که بر کلهای
منقش کنند و چهار دوشیزگان کنند ابو الحیط مخم کوی **شیر** بضم شین
رکن می ماند این خلسک و ندر میان باد و کله بوی مشک پدید
خلسک و رکن و وین لعبت بدایع باد و خوریم و بر و بریم خلسک
خردچنگ سرمان که او را کلهش و بچایند کونید **خردسنگ**
رکنی بغایت بزرگ و کبیر که کلهش طالع مطلوب طالع باشد و کونید خلسک
بعد از خالام بوزن در کله همان خلسک که مرقوم شد بفتح البق و در کله
مشک مخرج رو کوی **شیر** تا بر آید تحت تحت از کوه میخ ماعکون
اسم اسکون که در دوزخ و او خلسک **خلسک** بضم خلسک و بعضی
کچلی نیز بنظر رسیده چنانچه بنویسید **شیر** سرست کوز فراخ جوهر
آب عرق در فاق کن و وار بر سر آید کله **خلسک** و **خلسک**
جوینست سخت که تر از آن که سازند و نیز نیز کنند و کوی **شیر**
به بند که بزرگ آرد و چنگ **خلسک** که در کله از بیت زین خلسک
بضم عاشق عظیم را کونید کله **خلسک** که در کله اسب بنویسد را کونید و کله
است و قیق کوی **شیر** یکی و دیان نیز بکشد خلسک و بر سر چیر بر سر
کوتاه و کله **مع الامر خردچال** مرغ را که کونید غام که

بزن

پشته در آن بلبلان کوی **شیر** با هم تمام کنند مرغان عقاب عقاب **مع الکاف**
او بکوت و فو چال **خلسک** بضم خلسک و کله او و چاک و کله او و بلبلان کوی
و قوه نیز مانند کله **خلسک** و در دوات مشطه است که مریضت نیز و بلند
آوار کوی کونید در کله **خلسک** و بفتح شین نیز گفته اند **خلسک** بضم
و سکون و او و کله بلبلان کونید **شیر** کله بنده که است
علاطون پیشین **خلسک** بضم خلسک و سست کله **خلسک**
کله و کونید **خلسک** و در دوات مشطه است که مریضت نیز و بلند
بفتح خلسک و کله **خلسک** بضم خلسک و کله او و چاک و کله او و بلبلان کوی
و **شیر** دو بدره ز کله بفتح شین تا آید بفتح ریم و صید کیم و
خلسک **خردعقل** کله که کونید مرقوم که کشت اما و صید نه آید
ریمان مشطه است که **خلسک** بضم خلسک و کله او و چاک و کله او و بلبلان کوی
که **خلسک** بضم خلسک و کله او و چاک و کله او و بلبلان کوی
و **خلسک** بضم خلسک و کله او و چاک و کله او و بلبلان کوی
و نام و لایقیت که **خلسک** بضم خلسک و کله او و چاک و کله او و بلبلان کوی
مع و **خلسک** بضم خلسک و کله او و چاک و کله او و بلبلان کوی
با کله **خلسک** بضم خلسک و کله او و چاک و کله او و بلبلان کوی
رو و بعضی با او را غام کونید بضم راء ممل با عین **مع الکاف**
خلسک بضم خلسک و کله او و چاک و کله او و بلبلان کوی
فانه **خلسک** بضم خلسک و کله او و چاک و کله او و بلبلان کوی
ختم ممل و و کله طاقا بولین و عمارت را کونید انور کوی و خطاب
بهارت خاک مطبان خست بعد از هم در کله پرده هم در کله آید

خلمر بغم غائب غلط که از این پر مهر آید پیش هر کوی **شعر** عدو اخیال
 سرتیغ تو ز پیش کند مغز پر غم جو غم خصل امر رفتار ناز و کینه و کبر
 زمان خوش صورت را گویند پیش هر کوی **شعر** کاغذ او بر
 فرام و جادویش باغ او بر تان لکنت فرام و دیگر بعضی گویند
 آهیکم فردی بعضی مطلق گویند گفته **شعر** یکی نامه فرمود نزد یک شام
 سراسر درود و نوید فرام و آنگاه فرخنده گویند **شعر** دولت و راجعش
 داده و آمده آزار و خورل بخام **شعر** بوزن هم چند معنی دارد
 اولی که از چشم آید مثال میگوید **شعر** دجوی رول از دانش
 نعم دو فرض زده بر دوشش زخم دوم و احاطت به عنبر گویند
شعر لب خیمه کرده بود او درست مر که خیمه های و چاره جفت
 ریم جوی که ریم او ازین کلمه می طیان گویند **شهر** بسوی و سغزو
 آیدن بخولین حصرو جی و بغم و بالان و معنی آیدن بر سر کشت
 و غولین بسوی آن کن ده را گویند چهارم بندش بکینه و روده نیز
 آنچه از شکله و روده کهم تر اندیشم هر کوی **شعر** خصلت که
 خور عجب بنود که گمانا یکم بر یکم **شعر** خیم و طبیعت مردم بود
 و جلا در او خیم گویند هم و در شت خوی و خشم بر و خیم طبیعت
 و در خیم حسین و فای بعضی خوی بدینز آمده مثال حکم فردی گویند
شعر در خوی بد آنکه خوانم خیم که با او ندارد دل از دیویم
 و در خیم بعضی دیوانه ز آمده خشم معروق و دیگر مومل بر و شکر
 اینغز را بطریق کنیه گفته **شعر** ای هنر زک فرزند ترا چوین اکثر
 بک رده و تو خوش تن خیم کرده او دیگر بای تو آواز که در و بهمانند

ازین

و در پنجم نیز گویند خام ضد پنجم و دیگر کند را گویند پیش هر کوی
 ایش تا دولت بهمانیکه رکن افکند بر جوار گردون قام او دیگر معنی و هم
 و باغت ناکرده نیز آمده چنانکه عنبر گویند **شعر** کاه در هم شود و چو آفریدام
 آگاه کرد که چو تا فته قام **شعر** استی نیز باغین گویند **شعر** ناکه بر وزن
 ساعه گیرند بر یار سماع چنانچه کسر کنند دوست چو منی که بای بهر طریقت
 در قام نگیرند که در زگرند **شعر** کبر فواوت میزد و در خیم نیز
معنی لغت خدایگان یا دله بزرگتر گویند **خلاق**
 موضوعیست که اسبب از آنجا آید و آنرا خلاق نیز گویند مثال حکم
 انور گویند **شعر** بشتر آمد و اخبار فتح خلاق داد آن طایفه که بر
 خرو و آسان شال **شعر** عول بفتح قائم هر سیت میگوید
 ابابکر توی چوین قصبه کز ریزه و آن یک موزن قام آمده از غوغین
خور خجقون بجم هر دو قایم و از موه شایسته حکم قایم
 و مایه **شعر** فرخنده و ارشاد بکفته کن دیو که سرانیت تمام خجقون
خامر کن معروف و ز نام نوائی از نوائی موسیقی بنظر الای
 فار یا گویند **شعر** سرود کار که از عندلیب نیست عجب که مده مرو
 کارش بود جز با غار **خان** پادشاه خطای هر که به حکم انور گویند
شعر که جواب که بر سر بر نه بد بر صوابش در بندید که کد قهر و جان
 و دیگر بعضی قازد بر شاعر گویند **شعر** آنرا که کوباید خفت بی خفت جفت
 بخان خویک بتواند خفت او در ادات الفضلا مستطورت که خان خانه
 و کار و انش و یاد و سمرقند و پادشاه و پادشاه ترکستان **شعر** خان
 بفتح و کون سیاه ممل و در رسم و قاعی تعینش بخور و نقص بلایه باشد

خوآن مایده و دیگر فارو خسته که از گشت زار کنند گشت قوت کرد
 ابو لکوکوید شعر از پنج جو بر گندم اخوا بیداخت مانده فارو خسته و
 زار چو خان خوشین چیز کونند که تیره رنگ بود و باز خندان
 بود رنگ بلرچه از کبود رنگ بغایت قیصر و صیاد و کومر بلرچه قیصر
شعر بهمد او نیکو رنگ بار کیر زبان اند و او نبرد کبود جو بر باز خندان
 و در تخم جی و لایزال و راه اندامه خاویران ولایتی که همه
 و همه داخل است و مولد حکیم انور است چنانچه گوید شعر دی زشت
 خاوران چرخ دره مجهول آمده گشتا مردوز اند و چنان آفتاب خاوران
خسور در بقم فاسیان و کوله راد و در بقم خشک خندان
 پر شط با خندان بلرچه قیصر شعر حلیم خندان او مرد و همان
 خندان میبازد و ترمی ماند خسندان بقم فاسیان و کوله خندان
 میخ و در کوه میرزا بقم خسته و خنده و میبازد و خندان نیز
 بنظر رسیده بقم فاسیان و کوله خندان و بقم خندان
 بقم فاسیان و کوله خندان و بقم خندان و بقم خندان
 نیز با بقم خندان نام دارد و بقم خندان بقم خندان
 و در ال و کوه فاسیان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
خندان بقم فاسیان و کوله خندان و بقم خندان و بقم خندان
خندان بقم فاسیان و کوله خندان و بقم خندان و بقم خندان
 الفضا و ادرات خندان بوز خندان و ادرات بوز خندان
 خندان بوز خندان و ادرات بوز خندان و ادرات بوز خندان
 با و امد و در کوه خندان و خندان و خندان و خندان

خندان

خندان نام پهلوانی که اصفاها را خسته خویشان نامان
 گذشت و کلمه ولایتیست که در کوه خندان شهر است شیخ نظام فراید
 از رخنه که گشت زار بخت از افغان طرز و خندان
 نام مبارز قیصر خندان بوز خندان و بقم خندان و بقم خندان
 شهید که در زینور خندان و بقم خندان و بقم خندان
 غلط نیدن بود خندان موهنت و بقم خندان و بقم خندان
خندان بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 خندان بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 کاز خندان خندان بزم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 نیز با بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 اسپایان زنده خندان و بقم خندان و بقم خندان
 و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 که بر قوشه سرکای میگذارد و بقم خندان و بقم خندان
 بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 خندان بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 کندیگان بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 خندان بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 بزم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان
 خندان بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان و بقم خندان

که او را هیچ کس نماند سسش فرزند گوید **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
و کما کنی زین گوید **شعر** در هر چه کرد ز درون زان که کرد عشق کرد
من تر از دود و دود **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
نیز آمده و از دود **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
فی نزل بوزن قند ابله و باک و نادان بزمین فرزند گوید **شعر** در اصاب نزد
فکر خود عقل محلی سسش غافل دند و در سرفرازم نام کیا نیز **شعر** در نزل
بفتح ال و زاده نرسیده بلخشم آورد **شعر** در نزل کبر ال و کف و فخر را ۴۴
در روز ما را گوید و یک گوید **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
در نزل و ابو جعفر سسش در نزل بفتح تعبد آورده و بایه بیت سسش **شعر** از بهر
سرفرازم و کما کنی زین گوید **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
تجرب سسش **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
بفتح نام شهر فرزند کرد و یک گوید **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
او اجماع و در نزل سسش **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
دیو بنی نام طهر و زنده را **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
بوله بنده نام دار و **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
سهمنامه **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
وزن باشد شکل خاص برای در زیاده جامه یان بزند و بعد با حلقه گویند **شعر** از بهر
آنرا حکم گویند **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
بر او ۴۴ و او بوزن فرزند چنگ که در **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
دانشای عطا باشد و در نزل بنظر رسیده اما اول صحت سسش **شعر** از بهر
بعد بحیرت و قیاس عده نان کر بر وزن نیت او معنی زانده داشته باشد **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده

بوزن

بوزن ششم آلوده و در آلوده گویند یا بفتح مثال لغت اول اهرامی فرزند **شعر** از بهر
آبادش بسبب **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
بروش آلوده و در **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
نام یک از نایاب و بیتی **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
و کما کنی زین گوید **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
خنده و نزل غایب **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
بوزن ششم آلوده و در آلوده گویند یا بفتح مثال لغت اول اهرامی فرزند **شعر** از بهر
در میان با باشد **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
باشد که در میان **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
شوشا **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
یعنی یکی از سید یکی از فرزند است **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
ازاد یکی **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
مؤمنان دعا **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
بنظر رسیده حکم **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
بفضل خطاب **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
بوزن ششم آلوده و در آلوده گویند یا بفتح مثال لغت اول اهرامی فرزند **شعر** از بهر
دود **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
بوزن ششم آلوده و در آلوده گویند یا بفتح مثال لغت اول اهرامی فرزند **شعر** از بهر
دان چهره **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده
بوزن ششم آلوده و در آلوده گویند یا بفتح مثال لغت اول اهرامی فرزند **شعر** از بهر
و بعضی گفته اند صورت برهند را و در گویند **شعر** از بهر حیرت که است از سدره و طوبی آمده

ابرو فروید **شعر** بهت بخم نشین زاده که گفت ابرو خرم میدیا باز دارد **بهر لای**
 نوا می بود و از نو گوید **شعر** غزل کای چو هم مضامین در نهادند و ابرو و علق
 مر و کوی خنکار و غنچه سرائی مثل اسکن سوزنی گوید **شعر** و غنچه کای دهنان و طرب
 ده کوی پر صفا ماه صیام و در صفا ماه صیام **باب التواضع الالف**
 نریسم از زینده و خوب من با بضم را و تشدید با هم و خربار چه که با قائل پند
 نکست شو ز باران سر حکم و فایه **شعر** در صفا و صغریه صفا و نام و کثرت
 رای ز بادیده ام کافرم چو چمن تو در سلام و کفایه و تو خوانده ام بادیده ام
 نرفی نیا بغیر از صقم و کوفت و دخت **مع التا** من کتاب مریب که
 مد او ز کونید بهرامی گوید **شعر** چرخ و تیره آب ندیدم در آن زمان حقا که
 باز ندانم از کتاب **شعر** از هاب آن موضع از چه کتاب از آن جود نشان
 خواج و یاید **شعر** معرکت را بیاحاله سواد ایل طغی را ستودا و از باب
 و در تمهید به عادت و اقله که آن آید بهر که اندک اندک از غلبه زاید بود
 ثلث گوید **شعر** سوا آب کاروان کشان آید و اندر سه سکنه **شعر** از باب
 یعنی آن که بعضی از فوایات را در خفا نداشتی و شود که اندک اندک از باب
 نیکی و آرا که **مع التا** من ز دشت در خیمه ضیاء و شام سطور است
 کرایه از غلبه و این نام ابراهیم بیست هزاره و کرایه و این کرایه و این کرایه
 اینست که ز دشت و ز دشت و ز دشت و ز دشت و ز دشت و ز دشت و ز دشت و ز دشت
 ملت ابراهیم بیست و گفته **شعر** چگونه میتوان در ملک او که واحد مذکور است
 برزیه اما که ز دشت خلایق اما گوید **شعر** اگر بنویسد که گوید ز دشت
 ز دشت و معرکتان و ملائکه که گوید که او را ز دشت و ز دشت و ز دشت
 و میگوید که بعضی از این معرکتان و ملائکه که گوید که او را ز دشت و ز دشت

۱۵۲

[illegible]

اما در اوقات الفضا که با کوه یا حلقه و فتح کاف و کاسه آمده من رید کباب کباب کرد
 بدان رخت کنند و آب بریزند و غصه زین نماید **شعر** دل و دهن تنور کرد و غیر
 اسر و لا کتاع کرد و زین را من غار دو معر دارد اول زین غنا که بهر دو قم
 چرخ را بر آورده و در کتاف ز غار و زعفران و طعام بر من رید **شعر** زانکه
 لغز بوزن قمر کلین شکی با تخمه که از کوه کانه رخت از جوی بخیه کنند و بدان کاه
 کلاه امثال آن کنند شمشیر کوبید **شعر** میکش خاک خاک از حوضی افکند کین برتر
 ز بزر و در شرف نامه بعضی منقل نیز آمده و زین بل نیز هم کوبند و دیگر کوی از آلات
 نیز کوبند من راج سوسر کوبن جم وضع شدن تمام و سوسر بزر که در میان زانکه
 زانکه زین را کزن نو زای را زانکه کوبند مثل آنی است بلی زاید **شعر** خایه کاه
 آراچ سوسر در و نه بر است و غنچه سرور من با نیش کوبن وضع با دو قم
 جواب شکست و عطای زانکه کوبند افلاک است من رید **شعر** را و کسریه مملکت
 کمان بر من رید **شعر** زانکه کوبند کوه کوهت مجوس کاه کوبند بوزن شمشیر
 و دیگر نو کوبید **شعر** سوی حمار رفتند زان چاه است آب کدرت برون بد کزوار
 و دیگر زان بر رانند کوبند من رید **شعر** حلال افتد و ام من رید **شعر** و او
 که از اهر بخت زان کوبند و دیگر کوبند زانکه و دیگر بعضی آب بر آورده باشد
 بهر عضو که ممکنه باشد و این مختار است من رید **شعر** است اما شمشیر غنچه زان
 و یا را آورده و گفته **شعر** آنکه بنود خلاف فراتش انجم و آفتاب از او را و این
 بیت رو می خورند قول است **شعر** حکم نشکند و با تو شکان که چاکر کاند و بزرگ
 و در کتاف کین و قای بعضی زانکه من رید **شعر** افشاست مقدار طلا کوبد
 داشت و باقی موم نرم بود و از هر چه خواست شمشیر کوبید **شعر** ز رشتن شاف
 بودی بوزن او را به اسب است آورده و سزای بر شمشیر افکند من رید **شعر** اغاب

مرغیت

مرغیت تخم مرغی در جگر بعد از قمر من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 بل و در کتاف کتاف کوه کانه از آن روید و طلا کتاف کتاف **شعر** من رید **شعر** من رید
 آن وقت در کاه بالا از دمای غنچه کانه زانکه سوسر زانکه من رید **شعر** من رید
 حکم شمشیر نماید **شعر** اگر زین بکیم زانکه من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 زین **شعر** بلو من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 زین **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 در کتاف زانکه بعضی بکانه **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 از و زانکه رخت **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 غنچه زانکه کاه **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 کاه بر شود کاه **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 و کاه **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 ز طلا **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 بار دو **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
شعر من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 بوزن خوش **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 کوبید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 کاه زین بنظر رسیده مثال حکم **شعر** من رید **شعر** من رید
 اگر مینه است **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 و گفته **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید **شعر** من رید
 تند و تیز و سخت طبع و زو و شمشیر کوبید **شعر** من رید **شعر** من رید

اگر مینه است
 و گفته
 تند و تیز و سخت طبع و زو و شمشیر کوبید

نرخش قوس قزح منور کند که کوبید **شعر** زبانه طبعش زبانه خلد از او
 قدرش مثل است خشن نه خفیه **شعر** خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش
 شمشیر کوبید که هر قافیه و کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش
 و در قفسه زغالش باغچه آمده **شعر** هشت کبریا ز باغچه خفاش کبریا
 فخر کوبید **شعر** خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش
 یعنی زبانه طبع که خورد و او را بوی طبعش یعنی قافیه و کجای خفاش
 کوبید که هر قافیه و کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش
 بچه و درند و کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش
 و خفاش برونند ز آمده **شعر** مع الفین **شعر** نوع از باغچه کزنده باغچه
 خفاش برون کوبید **شعر** ای دروغ از آتش و دروغ از آتش و دروغ از آتش
 ز باغچه هم کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش
 مرآه ز باغچه مرعیت که در قفسه دارد و در کجای خفاش و درند چه خفاش
 کوبید **شعر** و ز باغچه باغچه باغچه باغچه باغچه باغچه باغچه باغچه
 و در کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش
 و او را زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع
 غنچه کوبید **شعر** فزانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع
 مرآه در قفسه یعنی زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع
 مثالش یعنی زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع
 ز باغچه **شعر** مع الفین **شعر** مع الفین **شعر** مع الفین **شعر** مع الفین
 یعنی زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع
 و باغچه کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش

بکند

نرخش قوس قزح منور کند که کوبید **شعر** زبانه طبعش زبانه خلد از او
 قدرش مثل است خشن نه خفیه **شعر** خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش
 شمشیر کوبید که هر قافیه و کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش
 و در قفسه زغالش باغچه آمده **شعر** هشت کبریا ز باغچه خفاش کبریا
 فخر کوبید **شعر** خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش خفاش
 یعنی زبانه طبع که خورد و او را بوی طبعش یعنی قافیه و کجای خفاش
 کوبید که هر قافیه و کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش
 بچه و درند و کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش
 و خفاش برونند ز آمده **شعر** مع الفین **شعر** نوع از باغچه کزنده باغچه
 خفاش برون کوبید **شعر** ای دروغ از آتش و دروغ از آتش و دروغ از آتش
 ز باغچه هم کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش
 مرآه ز باغچه مرعیت که در قفسه دارد و در کجای خفاش و درند چه خفاش
 کوبید **شعر** و ز باغچه باغچه باغچه باغچه باغچه باغچه باغچه باغچه
 و در کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش
 و او را زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع
 غنچه کوبید **شعر** فزانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع
 مرآه در قفسه یعنی زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع
 مثالش یعنی زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع
 ز باغچه **شعر** مع الفین **شعر** مع الفین **شعر** مع الفین **شعر** مع الفین
 یعنی زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع و زبانه طبع
 و باغچه کجای خفاش و درند چه خفاش آورد آن خفاش

نرخش

[illegible][illegible]

در بیان احوال و ذوق بختی از آنکه در آنجا بود
معمول است که در آنجا بود

و معنی کذب است یعنی شین و کونین و هر چه نسبت به آنرا از غلط و
نیز گویند و بعضی فواید آمده در کتب فقهیه مستطوری است و در ادوات الفضا
چشم فارسی آورده و در وقت یعنی آواز هم به چشم و امثال آن در وقت زلزله
مشکوک است یعنی شین و کونین و فقه کما فی باب ریشه و کون و آنرا است که گویند
و گویند که نیز گویند و کونین که نیز بنظر رسیده که بجای را و این مشبیهان فیه
شین و کون و و او و کسر را و هم که کسر را در کسر فقه و کونین را در کونین
آمده و گفته مرعیت و در ادوات الفضا نیز فواید که بنظر رسیده یعنی با چشم
مع الکاف الفارسی شباهت است یعنی شین و کونین و موصوفه بنظر در کونین و کونین
شباهت است یعنی شین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
شبهه بنظر رسیده و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
الشیان و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
تا لا یزید و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
گویند و با سماع و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
یعنی کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
مثالی حکیم انور گویند **شعر** ترسم فکر خدایت شهید سره جهان سرگشت
و بعضی گویند و زبانه تخت که آنرا کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
و در کونین احتفل بر و در کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
شاهنشاهی کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
در کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
و در کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین

یا علی

نور

و معنی شین و کونین و هر چه نسبت به آنرا از غلط و
نیز گویند و بعضی فواید آمده در کتب فقهیه مستطوری است و در ادوات الفضا
چشم فارسی آورده و در وقت یعنی آواز هم به چشم و امثال آن در وقت زلزله
مشکوک است یعنی شین و کونین و فقه کما فی باب ریشه و کون و آنرا است که گویند
و گویند که نیز گویند و کونین که نیز بنظر رسیده که بجای را و این مشبیهان فیه
شین و کون و و او و کسر را و هم که کسر را در کسر فقه و کونین را در کونین
آمده و گفته مرعیت و در ادوات الفضا نیز فواید که بنظر رسیده یعنی با چشم
مع الکاف الفارسی شباهت است یعنی شین و کونین و موصوفه بنظر در کونین و کونین
شباهت است یعنی شین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
شبهه بنظر رسیده و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
الشیان و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
تا لا یزید و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
گویند و با سماع و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
یعنی کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
مثالی حکیم انور گویند **شعر** ترسم فکر خدایت شهید سره جهان سرگشت
و بعضی گویند و زبانه تخت که آنرا کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
و در کونین احتفل بر و در کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
شاهنشاهی کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
در کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
و در کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین

و نه نشد زین شهر شهادت بقیه شایان که با شرف و عزت و کرامت از سر بیخ را گویند ^{کوبید}
سفر آن سفرها که در دل بحاق بر فروخت از رکن از نور بر بیخ را گویند ^{اطمینان}
 لشکر که در شرف برزای بیخ و خاک غنا که باشد ششید که نام پسر از اسباب
 و نام یکی که بجهت بهرام که رفت عمارت بنا کرد و شهر اهل بیخیزه گرفت بهشت ^{کوبید}
شهر شهر آمل بشیده و او تمام که شود و نام او شده از بهرام شاه ^{کوبید}
 و شاه مایه که در و کوه ها و کاف و فتح چیم سینه بزرگان شاه ^{کوبید}
 و ده خان و ده و ده بهین شطرنج و نام جانوریت و در هند و و مؤید معنی نام
 و نه که ده که بر بیخ را بهما از کون شود و قیام که از هند از هند آمده
 ششید بقیه شایان و غیر او از است که از این که گویند از آمده ششید ^{کوبید}
شهر شهر زهره متوجه خا خا شود و چیم زنده و رزم یک گشت ششید ^{کوبید}
 نیز آمده میگویند شهر شهر که بر بیخ و در و نه ششید از بیخ ^{کوبید}
 شیر فلکند چنگال و در تحت سینه بوزنه زینیز با بیخینست و گفته که
 او از شیر را نیز گویند شهر شهر بوزنه و غیر و میده و دیگر بهوش بود از ششید
 و در ششید را مطلق بهوش باشد و این است از بیخ ^{کوبید}
 و خود و خود و تو سینه شهر شهر جز و ششید و ششید و ^{کوبید}
 ششید که بر سینه نیز آمده یعنی که بر ششید شهر شهر ششید ^{کوبید}
 بسکول دال همه جبهه پند که ده جو و بهوش که از آمده ^{کوبید}
شهر شهر که بر و از بیخ ششید که گویند ششید و است و ای تو ای بدوین ^{کوبید}
 فاش و است از بیخ شهر شهر که گویند ششید که گویند ششید ^{کوبید}
 و در تحت مطیع و فلک غلام و در اوقات الفضلای معنی نهالی بنظر رسیده
 و دیگر معنی زنه مطرب بر ششید شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}

در بزم و لغز و زنه شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}
 یعنی ششید که در ششید شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}
 که از هند از هند بنظر رسیده و در مؤید معنی از آمده ^{کوبید}
 ششید که بقیه شایان و کوه ها و اول و فتح از او تا زین و بعضی ششید ^{کوبید}
 گفته اند که چاه و در و بعضی نیز ششید شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}
 بر از باز نیز و زنه نیز گویند و بهین همه از آمده و گذشت و در تحت
 معنی جبهه که هواره نیز آمده شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}
 گویند ششید بوزنه غله و ششید که بقیه شایان سر کیده و ده و خاک و ششید
 دیگر که چاه که گویند شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}
 ششید و در تحت معنی تحت جبهه نیز آمده یعنی که ششید ^{کوبید}
 و عمل نیز و خواتین معنی و حسن و زیبا ششید شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}
 که ششید و در زنه گویند ششید شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}
 بنا را خود و هندرس شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}
 بوزنه تا به نیکو کار و صالح و بهین همه بوزنه و دیده بنظر رسیده ^{کوبید}
 ششید که بقیه شایان و کوه ها و اول و فتح از او تا زین و بعضی ششید ^{کوبید}
 و ششید که از هند از هند بنظر رسیده و در مؤید معنی از آمده ^{کوبید}
 و زیبا شده و تر سیده و بعضی نیز ششید شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}
 ششید و مفتوح هر چه ششید که گویند ششید شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}
 الفضلای ششید که بقیه شایان و کوه ها و اول و فتح از او تا زین و بعضی ششید ^{کوبید}
 و غیر نیز گویند ششید شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}
 بوزنه بخشیده نیز با بیخینست ششید شهر شهر که گویند ششید ^{کوبید}

شعور دایم کنکثر از پستی و بلندی خدای جان ما تیره تر از طره ترکان طراز دوم کلام
دینا بایله گویند مثل کس شیخ گفتا گوید تعریف برآمده آفتاب **شعور** کنکثر از کج
در مکتب زاری زد بیا کشت بر کوه طراز شیخ میگویم معسک است زبان
بعضی از ولایت و آسان چهارم کارخانه که بعد از خود رختن است بچشم برین
چرخ و مناسبت و آراستن بزم و پراکنده و آراسته و نیز کونیه خلاف الما
فرماید **شعور** فلک ز شرم بریز بر بند که که نوک خانه نیده شود بدین طراز
طراز نیده یعنی آراسته و در نسخه میرزا یحیی نقاشی کار و زینت و علم و جمه نیز
آمده خلافاً معین زینت و نقش و نگار فرماید **شعور** به لامتاکر و میر و مجتهد
شود که در معانی فرمایند ترالای طراز و آینه و میر و مجتهد این نیز گفته و تعریف
قلم **شعور** بر حاشیه طراز غنیز از کلام خویش شیخ مراد و عکس از کلام
خود طراز و معنی طراز و غنیز گوید **شعور** قیامت کس طرازش از طراز
افزون بود و در جهان هرگز نشد کس طراز از زین طراف و در جای الای
مستطوریست طراز بر خط خانه گویند که در چهار طرف و کرمانیه با قدر
نیز علم عام و در مراد او میا و طریف و بی غیر طریف اما در قاموس مستطوری
که الطراز یا کسر علم الثوب معتر و طعنه نظیر ان اعله فقط نیز و
الموضع الذي يبيع فيه الثياب الجيدة والخطوط يبيع السلطان
و تحله بالمرو و اصفهان و بلد قریب است از یغی و الطراز
وان غلاف المیزان معتر و طراز کفن و شکل بعد خلق و حسن
خلقه بعد سیه و فی الملیس تالیق و لا یلبس الا فاحراً **مع الساین**
طاف قدیس مع طاقانند و تحت خود و بریز را طاقین میگویند مثال
شیخ گفتا فرماید **شعور** بگرد کرد تحت طاقینش زبان برون مان خاک و کیشش

امام

اما در نسخه میرزا یحیی صفیری که اوایل کتاب و نیز در کلمات آید طاقین
نعم زاهد طراز و حکیم از آن خانه کوی **شعور** کنکثر از کج طاقین اعظم
از روح القدس و ایت و ابیحان و طاقین بر نظر رسیده **مع**
الشیت طرازینویش نام جزیره که عذرا آغا افند و خلاص یافت
عنصر گوید **شعور** بر دوازده پل کجها در ران یکی جزیره رسیده باز یکی ۴۴
او بعد طاقینویش در و در کلام نام او تو کیشش طوطیا نقاشی بر
اسکندر کن کار باریک زنگی او کشت و حجاز او در آن میدند **مع الفاء**
طوف ز نه بایست بر کشته **مع الحاء الفاء سی** طوطیا نقاشی
وضع و او کوز را نام بهسان لاری که ای گوید **شعور** بر فشت کس پیش
طوطی و دو ان جزیره پیش در پیش کس **مع اللام** طوطی نقاشی
نام مع طوطی کار را گوید **شعور** دل بهوار و طوطی طوطی باریک باریک و از دول
میخواه او کس نام باریک هست و نیز از ابراهیم گفته که ترکیب اما از کس که
اینه لفظ شد گفتند ترکیب نیست **مع المیم** طوطی در رخسار از چوب
قبر و فوکار و سر برده و کشته و نام و معجزی که از چوب زنده و بر طرف باغ
و خانه نمند طاق از خول **مع القون** طوطی اخچان پادشاه سقند
بعد و تحفه و در ادات الغضلا پادشاه تبت و طوطی طوطی اخچان پادشاه ترکستان
طوطی طوطی خول سر برده و بر طوطی کونیه و شیخ و فای مملوک است که
چوب است که ترکانه سه عدد آزاد و طوطی های مین تعبیه کنند و هم پیوندند
و جانوران و مرغان را آن زنده و کس که کند مثال معز اول شیخ نقاشی فرماید
شعور طوطی با سهرت قرین با طوطی با طوطی دهنش باز او مثال معز و
همو فرماید **شعور** طوطی در چوب لوم آختر طوطی در نه چوب کس غنیزه نیز

عشاك كنده و نغوش بجه طيقه كويد **شعر** از دهان تو بهر آيد عشاك كيرش
 رخت مويان بهنگ عشاك شيرين ستور آنرا خنك كنند و آنرا غشاي
 نيز كويد عشاك از يك نغمه عيده و زانوار و تشديد هم جو بك كيرش هم
 بنند و كير در آب فرو نهد اما چنه تا بقلب مير او نيز دله قمازك فرو رود
 و معلوم ميشود كه بهر تعلق با نغمه عشاك و غنچه بهر درخت بيد و خشك
 و آنرا بتا ريشه كويد عشاك نغمه عيده و سينه كرمي كرمدم را كيرد و خون
 بكشيد و غلظت آن نوزاد كيرد اهل هند كند و آنرا عشاك غلظت آن
 با نده و آنرا صابون ساج نيز كويد كند از انچه بيليله عشاك جگر كيرد
 و نوزاد كيرد و بول و صفير و خزان سكر شفا ديد **شعر** اندر بهر بركه از جگر
 غلظت دست دايي بزنه چه دايه بول عشاك نغمه عيده و كيرد و موه و دفع
 نغمه انسان بهر عشاك نغمه عيده و كيرد زاده و زوجه نغمه نام كيا ميت كيرد
 انسان از وجده بزنند و او غلظت نيز كويد **مع الكاف القادي**
 غلظت عشاك چوبه بهر كاه و بدان را نند و شش نيز كويد **شعر** چو كاه و دست خورش
 براي دت نغمه خورا و را مفا و شش و غلظت عشاك نغمه عيده و كيرد را مفا
 و دفع سينه مفا نيز كيرد و كيرد و غلظت نيز كيرد با نده بول كويد **شعر** كيرد
 عشاك شش با نغمه سكر نور را نكند و چنه آبي خستد و نم نازا نيز بپشت نغمه را
 ظاهر ميشود اگر كيرد و نغمه عشاك نغمه عيده و دال مفا بهر اندام و اهل
 شش نيز كويد **شعر** مفا لقا و شمارا شش نيز با و اشهد گرفته خلق هم مانده بهر نغمه
 عشاك نغمه عيده و دال مفا آواز شرم و ناله كرا و حيه كيرد از مفا بيا بظهر آلاين
 كويد **شعر** بهر شش خور و نيز بهر آرام با نك نچا كيرد و دم و دونه قند و غلظت
 غلظت نغمه عيده تر عصاره بهر نغمه آن چوب را ز كيرد و كرا بهر نغمه

نار و خنك

نار و خنك از كوپ بر نوزاد است و ميگفت كويد **شعر** چند شش چند نغمه دم كوشش
 دال از غلظت عشاك عشاك نغمه عيده و بعد از غلظت را نكند تحت بر كيرد
 كند از نكند **مع اللام** غلظت و مفا و اول غلظت را نكند و عصاره كويد
 آه و مفا و نغمه بهر درخت و غلظت عشاك نغمه عيده و نغمه بهر درخت و غلظت
 در كوه بهر كويد **شعر** كيرد در دال و مفا و دغمه نغمه عيده و نغمه بهر درخت و غلظت
 عشاك نغمه عيده و كيرد نغمه و نغمه ناز موه ترش نغمه نغمه كيرد **شعر** كيرد
 لطف او كند در نغمه نبات مفا و درختها غلظت عشاك نغمه عيده و نغمه بهر درخت و غلظت
 كند نغمه و درخت و نغمه بهر درخت و نغمه بهر درخت و نغمه بهر درخت و نغمه بهر درخت
شعر كاهي چو كوندان در غلظت نغمه عيده و نغمه بهر درخت و نغمه بهر درخت و نغمه بهر درخت
 اما نغمه دوم غلظت و دگر در نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 آنجا در غلظت و در نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و دگر غلظت و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و كيرد را نغمه كيرد و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 دلم را ز كيرد و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 انكوران كيرد و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 هم بهر نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 انچه نكند چيست نغمه نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند
 و نغمه نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند
 عصاره نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند نكند
شعر بهر كاهي چو كوندان در غلظت نغمه عيده و نغمه بهر درخت و نغمه بهر درخت
 كيرد و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه

نار و خنك

فلانی لا یقیم فایم بوده و سقط باشد او را بگویند **شور** یک فاعله میگویند
خود سخت بسلاده بود مرا **فلحی** لا فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
بیشتر از اطلاق کنند **شور** میگویند و کثرت استعمال غیر
فعلیه او را نیز میگویند مستند میشود و فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
آن را انداخته در ساقی آلتی فاعله میگویند که این را در ساقی میگویند و کثرت استعمال غیر
و در ساقی فاعله میگویند که این را در ساقی میگویند و کثرت استعمال غیر
هموار شود و بگوید محقق گویند بگویم و فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
بسته میگویند و فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
و بهر نزد گویند مثالی با هم فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
انچه با او میگویند که کوی طایفه فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
نیز گویند فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
او را رسیده گویند فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
و فاعله میگویند فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
گویند **شور** چنانچه تقدیر کنایه میگویند و کثرت استعمال غیر
کسی را نیز آمده فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
مثالی مولانا فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
در **فلحی** فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
کنند هم گویند که اگر ابرغول این گویند فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
سمند و چینه فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
فرکنده بوزن برکنده فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
و در ساقی فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر

فدا

فدا **فلحی** فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
از **فلحی** فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
بر گویند چینه فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
گویند **شور** فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
بگوید بگوید و کثرت استعمال غیر
بگوید **شور** فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
فدا **فلحی** فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
اضای میگویند فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
بگوید **شور** فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
فدا **فلحی** فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
از **فلحی** فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
و کثرت استعمال غیر
الف فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
اگر کسی چیزی بگوید بگوید و کثرت استعمال غیر
فدا **فلحی** فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
بگوید فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
و کثرت استعمال غیر
که هر دو با هم فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر
مع الجمل فاعله میگویند و کثرت استعمال غیر

مع الدال

عقوبت گویند و غلبه گویند و در سخن حبس و در تحفه باغیر آمده اند و در سارا ابو
 بخت قلی آمده و باین بیت عقوبت گویند که شعر هرگز نبوده ای که بر چرخ نمک آلود
 بگویم می باشد از دست کس کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید شعر بگویم
 چشم بزم غریب شال و دلفت را گویند شعر که ماه نیم کوز گردونه نظر کند شعر
 دیده کلید شعر نام اجماع و بوقت مایل از کیم هرگز نبوده ای که در کلید
 بخت چند آمده که او را گویند گویند و کیم در وقت بخت موز و زاده کار و کلید
 برنده است در از کردن که او را چنانچه و چون بزم گویند کا و وک شعر و معرکه
 مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 نیز کس کلید بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 بکس کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند کلید
 نفع کا و نفع لاسر و وکل مراد یافت و مرغی و باغیر انور کیم شعر باشد
 همچو عناق خاصه در غزلت عقاب تا نباشد هیچ شاهین خاصه در غزلت
 کر که کلید بکس کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 و چون مرغ که باشد کلید بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 باشد کلید بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 الفضل احسن و است بادست و پا و دم سرخ دارد و صریح و در بعضی
 خوانند کلید بکس کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 فرخ و قبل الحقایق گویند و در موی الفضل کلید بکس کا و وک راه مملو و نفع الی کلید
 و نفع و نفع کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 باشد کلید بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 کن کلید بکس کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند

شعر و نفع کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 که کلید بکس کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 نشان شعر با نام و بخت و قناعت میکند تا با نرد و نرد و نرد و نرد
 و نخل شعر گویند کلید کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 افتند را از روی غرابان شعر که ماه نیم کوز گردونه نظر کند شعر
 همچو کلید شعر نشان شعر الی کلید بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 شهنش کیم تواند بود شعر بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 دست را گویند کلید کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 پند در آن کلید کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 اینم کلور و افسار کلید کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 مضمر کور و معرکه کلید کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 گویند که چنانچه و نفع الی کلید بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 نفع کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 کل شعر بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 کا کلید بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 و نفع را علقه و نفع الی کلید بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 نفع کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند
 و نفع الی کلید بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 پوی و بخت شعر بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 بزم کلید بخت مرقوم که آتش بخت مرغان کلید نفع کا و لام و کیم با هم الی کلید
 نفع کا و وک راه مملو و نفع الی کلید بزم آرا چنانچه نیز گویند

برای

براهم ملو با فاسی و او بوزن سواران نام دارو نیست گزاف بلند و زین کوبید
کینه کن گزاف و کوفه و او فتح با تو مقدر نه را کوبید که بجز بختی الفضا
مخازند و تبریک چلا تو کوبید کلت بقیه کاف و قال نام روستا نیست و خیرا
زین کوبید که بخت کوبید و بیجا دل او زانده اند ادات الفضل کوب بقیه
و فتح و او بدید بقیه اغیار که بجز بقیه کوبید بقیه غنیمت و او همه که اشیدان
بها کوبید که کار و پیر نه شدن بکشدیدان بوزن سرش و پیران دن بند و زین
بر زار و زین بسیار حمل آمده و بقیه فزین نیز آمده گریان بقیه فریاد اند
کی کشاید نام برادر یکا و کسر یکبار و بهار بر پیو یکا کس و یکا زین و کاس
و یکا ریه که گمان یکا و بهار یکا کس و کاس و یکا زین و کاس و یکا زین و کاس
خس و زین یکا کس و کاس و بهار یکا کس و کاس و یکا زین و کاس و یکا زین و کاس
غرض و مصلحت خویش را و از غرض و مصلحت نه که گمانست که زین کوبید بقیه
و کوبید زان و دل و کوبید راجه و جوب کوبید بقیه کاف و زان و جوب کوبید بقیه
بخت کز زان و زان اول فاسی و دوم زان و سوم بوزن افلاطون
هم دارو نیست کولان در تو کوبید که بخت کوبید و زان و زان و زان و زان
اما اشعار بجز کس نبوده اند کولستان بوزن کربین بقیه غل و کوبید کولستان
مثلا کز طایحون بقیه کاف و طایحون زان و فاسی طایحون زان و کوبید کشتان
بقیه کاف و فاسی و زان و لا نیست کشت بقیه کاف و کوبید کشت بقیه کاف و زان و زان
فردی کوبید زان اگر کشت کرد در اما کشتا بقیه کاف و زان و زان و زان و زان
زین آید بکوبید کشت کشتا و کاف و زان و کوبید کشتا و زان و زان و زان و زان
در نیمه زان و طایحون کشتا کشتا و کاف و زان و کوبید کشتا و زان و زان و زان
بر کشتان و کشتا کشتا کشتا کشتا کشتا کشتا کشتا کشتا کشتا کشتا

و در سینه کاف و نوله آمده کوه شستابیش از این سر قندرو می کشند تا به ابر
 گویند گفتن این کاف و شال بر مرده ندر و کشون به در سینه بر را که در
 مدبر و به دولت به سینه نکا گویند نظم باد و سر مرده سوار امیر مقبل ایام تو
 آرام گیر کف بریدن نفع کاف و دال وضع نفع و کسر نفعین به کار دریدن
 در سر فضا شهر است در ایران زایه کند لکان نفع کاف و کشون نفع و دال
 نام خیم است معین آثار ریشه فضا کوه کوه کوه لفظ ترکیب است کاف و نفع
 و نفع با او و نقطه هفتایه است و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 نفع نفع و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 بر سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 باله نه کاف و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 همه بر سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 آمده گیلان کاف و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 تاریکی و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 کید به کاف و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 بر سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 گویند کاف و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 که زان فضا که سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 نفع نفع و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 کسرتان و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
شعر زان فضا که سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 همه کاف و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار

افضل

افضل عطار که نفع بوز و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 که در سینه کاف و نوله آمده کوه شستابیش از این سر قندرو می کشند تا به ابر
 گویند گفتن این کاف و شال بر مرده ندر و کشون به در سینه بر را که در
 مدبر و به دولت به سینه نکا گویند نظم باد و سر مرده سوار امیر مقبل ایام تو
 آرام گیر کف بریدن نفع کاف و دال وضع نفع و کسر نفعین به کار دریدن
 در سر فضا شهر است در ایران زایه کند لکان نفع کاف و کشون نفع و دال
 نام خیم است معین آثار ریشه فضا کوه کوه کوه لفظ ترکیب است کاف و نفع
 و نفع با او و نقطه هفتایه است و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 نفع نفع و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 بر سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 باله نه کاف و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 همه بر سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 آمده گیلان کاف و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 تاریکی و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 کید به کاف و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 بر سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 گویند کاف و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 که زان فضا که سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 نفع نفع و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 کسرتان و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
شعر زان فضا که سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار
 همه کاف و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار و سوار

افضل

از آن که شش که شش را از بن بر و دور از آن بهر و از آن عقا ریا ساز
 کلابه نفع با که از اینها بهر که بر جفت بخند تا جملای بهر و شش خیر
 کوی شش بخورده و نه اهل بهر را القفا تا برین و کلابه کلابه نفع با
 و نقطه به که چو به کلابه نفع کاف و قسم میان مملکت میت یکجه به نیم
 و چم فارسی در توی به نور کباب که چم و باغ تا بدایه اشعار کربش بکرده که کباب
 بر او موقوف کیا میت که بتاریش خرب کوبند کوفته بهم سیر بهر کنند
 نفع کاف و نفع با نوریت که در چهار پایه افتد مثل کمال کلابه و شش در
 صدر را محال می که از نرفتن ز فاقه خرب بر سیکار ز جواز که کلابه نفع با
 معروف و دیگر امر و شش و قوی جبهه را کوبند مثل کلابه نفع با کوبند
شش میت تواند بهر کباب بهر کلابه خرب زیست و دیگر مقام را نکرده
 بیابان در زیر زمین از جهت مسافران راست کرده باشند و آنرا هم نکرده
 و خندق بهر کوبند که موجب کلابه مثل شش و شش بهر امر و دیگر
 ساختن از جوی شرب در وی با خشت کلابه نفع با و فاکس عقیق
 باشد که سیرایان قلیچ کوبند و کلابه نیم و غلبه کوبند و عقیق چون زیاده صیف
 اربع کوبند شش حشود دیدانند برادی بلی چم کلابه یکد و وینند
کلابه نفع کاف و با حیوان که بر کلابه از جوی که میت بولور کوبند شش
 بهر و دانه کلابه بهر کلابه از این دستان در نشت او بهر دم بهر
 نیز آمده شش را کوبند شش ز دست کزدم لیکن قوی حشود بی میکل از
 غم بهر کلابه دم و عقیق خرب و امر تب زیاده کلابه نفع با کلابه کون ریس استرا
 کین بهر بوزنه طنبور و مکر و دستان و تنبل بهر شش کوبند شش ندارد
 غایتی با جوی تنبل و کنبور و دستان او کینا که نعل بهر از و شش

کوز

کرفت بنزد او ز مردی و شش مفر که بادم بوسه باز بخند از خدا نایب
 ز خدا را جگانه شدی کلابه نفع کاف و شش کلابه و کلابه نفع کاف
 مملکت بوسین بهر بولور کوبند شش بهر و کلابه نفع کاف و شش در
 انکوی افکند کوزده کلابه نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 لام نفع بهر شش خرب کوبند شش احتساب لغاد و برداشت از جهل رسم کوز
 کلابه و بهر کاف نیز آورده در رفسا بهر کوبند و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 کلابه نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 بهر شش از این خرب شش اعظم جال دینه و دینه که در شش ای عقیق کلابه
 فضل تو کلابه و در نفع کلابه کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 راه مملکت بهر کاف نیز آمده سید کبابه که از نرد و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 عسل و کلابه از کل نفع نیز آمده کلابه نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 آمده کلابه نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 زانو فارسی نفع بهر شش خرب کوبند شش بهر کلابه نفع کاف و شش نفع کاف
 او کلابه و شش نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 کلابه زده بر تو امل ز عقیق شش و عقیق مزاج و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 عقیق طعام نیم نفع نیز آمده کلابه نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 و کلابه سیده و کلابه زده نفع بهر کوبند شش بهر کلابه نفع کاف و شش نفع کاف
 در کلابه کلابه نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 نیز آمده کلابه نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 کلابه کوبند شش نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف
 کوز بهر کلابه کلابه نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف و شش نفع کاف

و بوی شکر که اندک کوبیده گشته بود آن پیاده در بعضی ریواسها گشته
 بقیه کاف و نیم و کوه سیاه میوه که بعضی از آن بر روی آویندیش
 را میگویند و نیز که کل از کلبه پروان آید صفت این میوه از چوب جابر و
 دست از بنه برابریست و نمکیند و زغالیه بر فرق چوب گشته است
 کال کوفه معروف و گاه مهره و گاه قروم نیز گویند و بوی خوش
 بنا دق و قوس حلاقی خوانند کوه الخیخه بقیه کاف و غلیظ و سکنان
 و او و نیز سفارید که زمانه بر روی و مانند و غازه و کلکونه که زمانه بر روی
 مانند نیز گویند و بوی ناری نیز خوانده اند گسیخته بقیه کاف و نیم و کوه
 سیاه و کوه فارک نیز آنرا خوانند و نیز خوانند که کوبیده گشته است
 بقیه کاف و نیم و غلیظ و ال پاره کوزه و گاه کلبه نیم کوبیده نام چوب
 افراشته گشته بقیه کاف و سیاه و کوه آتش بد که گاه ادا و الفلا و شین
 معجز نیز بنظر رسیده گشته که از اجزاء دار و چوب نیم بر و در تید
 گفته دار و شین که بنا بر شین غنیز و خوانند کوه گشته بوزن نیم
 ظرف و غنیز نیم کوبیده بقیه کاف و و او و کوه یاد و شرفه بوزن نیم و کوه
 آن مغزدار میشود و بوی کاف و کفش چایکی و باغیخه کاف فارسی بنظر
 آمده گشته است بقیه کاف و و کوه و سیاه و سیاه که مانند بانه دارند و خرد
 و بایر سر کز و چشم کرم که میمند و آن رهن از نو که میزند
 از ده بر چکر کتاره و کوه بلام نیز آمده است مناصر خرد و بایر شوق تا کل کلبه
 در عروس نهان شد و بر شام شده است و بایر و لاله در کشت جان شین بایر که
 بید بر آمنت بسوی لاله که کاله نام مبارز نیز خوانند که از فرزندان
 تور بود کجابه و کجاء و معروف و آنرا افزاوه و کنزاه و کنزاه نیز گویند

کرانه

کله بقیه کاف و غنیز کنار و دیگر مرغیت سیاه نام که نیز خوانند و بوی
 الفلا که بایر بیاخته بایر نیست کله گشته بقیه کاف و و شین معجز
 کله بقیه کاف و و بایر که بایر گشته بقیه شین معجز بایر معجز کوه نیم
 شد مثل لغت اول را در کوه کوبیده شوق فارغند و کشته با کشته و آنرا خوانند
 این نام بویست و کوه کله بایر که بایر کنان نام لازم شود چندین نام است
 شوق و شوق کله بایر که بایر کنان نام لازم شود چندین نام است
 کسری که گشته بقیه کاف و و سیاه که بایر چوب نیم که بیشتر بایر
 و کله بانه دارند و آنرا کاهش و کاهش و کله بایر که کوبیده گشته بقیه کاف
 و بقیه بایر که بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر
 بایر بایر که آنرا خوانند و بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر
 و بوی آب و بوی حله شین و بایر شوق چوب در عروس که بر کشته بایر
 و بوی نیم که کوه را نیز بر سر و کوه بوزن نیم که بایر بایر نیست کاله
 بقیه شین بایر بایر که کوبیده شوق بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر
 بوی نیم و ورق کشت بر کشته و بقیه کاله که بایر بایر بایر بایر
 کله بایر بقیه کاف و و بایر که بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر
 بران آب بوی بایر بایر و شوشست و کله بایر که بایر بایر بایر
 بایر بایر و کینه و کینه و بوی نیم که بایر بایر بایر بایر بایر
 چشم بود و بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر
 نام را و بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر
 سبک خرد و بوی که بوی بایر بایر بایر بایر بایر بایر بایر
 شوق زانه در کام اعدا شین و بایر شوق شوق و چشم و بایر بایر

[illegible]

خزینہ

[illegible]

5

[illegible]

ظاهر

[illegible]

سخت کند نشان چشم کوی رشیدی نر زوی طریقت کچم مریدان امانت کند
بر سر گرفته مرغ خود را تا افضلا با نفع نفعیم آمده و بقم نیز نور با مکنج
نفعیم و بقم و کوی لام ریوند بر و کوی کیا هست که چون کار استی آرد کند
ادان افضلا و دژوید نام ریوند برده صاحب مردم دوک همت و غلبه کویند
روزیم قلب باغ کویند نفعی کویند بر و دوشم **نفع** بضاع و دژوید بر نفع
عبادت نفعیم باغ و دژوید بر نفع و دژوید بر نفع و دژوید بر نفع
نفع کوییم و کوی نفع و نفعیم کوی و فلاخن بقر و نفعیم را مکنج و کوی نفع
مع التال مستعدک نیازمند و محتاج به نیازمندان کال کویند کوی نفع کوی نفع
تو چو آیم اترم ارحمی بار بر سر و بر سر نفعیم نفعیم کوی نفع لفظیست که
دالت برد اثنی میکند و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم
آلوده نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
و نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
صاحب کار کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
اسفند نام روزیست و نفعیم از راه نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
باز نیست نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم
و نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
و نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
در نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم

نفع با نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
در نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
باز نیست نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم
و نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
اسفند نام روزیست و نفعیم از راه نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
باز نیست نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم و نفعیم
و نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
و نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
در نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم
نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم و کوی نفعیم

و بعد از آن بجزر شمشیر کویید **شعر** چند تا برای شوق و وصف پای تبه
بقله مرغول او بختی تحریر و بخش بخت نیز آید مثال او را تمام انوار کید
شعر کز و اعظم سواد فی اینند که کمال است الهام بود که در مغول
مکمل بقیعیم و کسوف کرم دراز به کرم و راب بعد و صحن در کلو بکیر صحن
یکصد و بزرگ میشو دچنانکه هم هلاک بود و آنرا ز لوی کویید **شعر** کویید
شعر دشتی پلر عاقل دل آباد دایم بقیعیم لعل در مجار حلقه او
آب صحن خوار جان چو مکمل مندل خط غریب خواند که کویید **شعر** نظم
کرد شیخ حجت و انس پیر بی عنوان شستن مندل موی بوزن
عقل در رنگ و تاج بیخ موی بوزن در رنگ مکن فردوسی کویید **شعر** موی
تا نزد خورشید و بزرگراه او کز توایم **شعر** اما مال غنی بود باز
آب یاروغنی که نه غنم مل بغم بزم غنم راست **شعر** بزم بزم جام اندر
لعل مل فروز زینچ لاله بزرگ کل انتم **شعر** مع الیم ملغم و ملغم
هر دو بوزن و معر مرم بوق کذا فی مؤید الفضل صحن مرم سکندر
باز فردوسی کویید **شعر** از آن بس که کردین درم ایامه بزم وینا و هم بزم
مالا میسار ماه نخب روید کویید **شعر** نه ماه سیاه ماه فلک در کایت
غلامست و آتیه پیشکار میسر بقیعیم و یانم مقابست در مؤید الفضل
مور داسپار نام یکی از ریانه است که بر آتیه بزرگ مؤید
مشابهت دارد **مع التون** مالان اشبا بخا ز بود کویید غلام
نمروید **شعر** چو آمد بر مهین و دان خوشین به روش بهد لایه هم خوشین
و بختی بکزار دباش و دایره آمده عین اخیر بر کویید **شعر** که لاله شاه دایره
آورد از ماه بر یوان ما آورد در شمسین و فایا بیغز آمده آما را ابریم

بخت

بختی بسبب فانه آورده و این بصورت بقیعیم **شعر** مملکان روز نهم
اول بجز از سبب خنک و مهر جان معربا و است مثال او را تمام انوار کید
شعر مملکان بود از حدس میا ز که مملکان قال سفا و کویید روز نهم
بخت جان مملکان صاحب طرف و سرحد بجز لیس **شعر** در آن روز
مرد دین دار **شعر** یک مرزبان ستمکار بود و در عرب مهر و مغان را مرزبان
و مرزبان جمع اوست مملکان بقیعیم و عین معجز و کفر را هم کویید
نفس کویید **شعر** که هم بزم خالف درگاه خوشین از کینه مرغان کردند
همچو مرغان او در شرف و فانی مرغان آمده و شمس بایه بیت رود کویید
شعر هر گز راه بزم بزم بزم کز او بزم بزم **شعر** اما بوقت بزم بزم
کویید **شعر** بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
از بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
تحقیق معلوم که هر یک است مؤثران بزم بزم و باز بزم بزم بزم بزم
کویید **شعر** خوی کویید لاله سیران از تاب بزم بزم کویید بزم بزم بزم
جواب **شعر** و بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
مویان بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
فردوسی کویید **شعر** بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
در بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم

چون در شکوای کردی مشتاقا همه کوشیدی بر مشربا اما چای باغی موقوف
و کسبیم فارسی که نه عربی و نه یونانی و نه الفضا اسرار زنده به کتب تباریش
نبرد و نگویند و کتب اسباب رست و بعضی گویند چنان است و در ادب الفضا
همی است که از جانبی عربی و از جانبی ترکی مانندی بکسر ساین همه یونانی
کذا میگوید الفضا محرک یک بکسریم و را همه و کسبیم چنانست عطا را ترا
که در کتب دار و اندامهای دیگر که کشته و ملاک انده است و عجب گوید
شعر اگر کار و کردیم بود طبعش بصورت حیفه ما که در اندامهای ما در
کبریا همگی این سرخ باز منوچهر کوید **شعر** چو بر در زینت شس و را و نه
بجا شدیدی دست بر همه ملکیتیم و کسرال این صده استاد و دیگر
گوید **شعر** آینه از رخ بافتیش بد تو آستان از کزانه ندیش **شعر** می
بقیمیم و کسرا و همه بفالیت که در کارین عجبته عترت بکار بر بند و آنرا
که کزین گویند بهر دو کاف فارسی ششلی گوید **شعر** ز فرد و دولت او
روان کرد و بسکلاخ در وی میا و بیوی **شعر** که هر یک بقیه هر دو میم
و در کاف فارسی ایلام و مرکب عام که بتاریخ طاعت گویند کذا میگوید
الفضا مهر مانی کسیرم اول و کسیرم باور و همه نام نوان و طبعی از سخن
با ربه اما در موی الفضا مهر کاین با نغیر آمده مشتاق **شعر** نفاذ
ایچون کردی نوای مهر که اسریدی خوش خلق از مهر با و بجهت پناهد و ستانایز
مالای **شعر** که کزین حکم انور گوید **شعر** نفاذ که در پیش جهان دانه است بدین
مالای مهر با نغیر شفقت و محبت و نیز نام جامه است در فضا و نام نوان نیز
کلاهی نغیریم یعنی ناله مکن و زیاده مگوی حکم انور گوید **شعر** بحر ابر کفته پیش
گفت و قنایین لاف نیست هرزه کلاهی مهری اسم از انشا چکی که مینوازند

کذا

کذا الفضا منبلی نهی و با نیر بوزده صند بهر یافضا و حکم مشتاق
است که **شعر** آینه از رخ بافتیش بد تو آستان از کزانه ندیش **شعر** می
بقیمیم و کسرا و همه بفالیت که در کارین عجبته عترت بکار بر بند و آنرا
که کزین گویند بهر دو کاف فارسی ششلی گوید **شعر** ز فرد و دولت او
روان کرد و بسکلاخ در وی میا و بیوی **شعر** که هر یک بقیه هر دو میم
و در کاف فارسی ایلام و مرکب عام که بتاریخ طاعت گویند کذا میگوید
الفضا مهر مانی کسیرم اول و کسیرم باور و همه نام نوان و طبعی از سخن
با ربه اما در موی الفضا مهر کاین با نغیر آمده مشتاق **شعر** نفاذ
ایچون کردی نوای مهر که اسریدی خوش خلق از مهر با و بجهت پناهد و ستانایز
مالای **شعر** که کزین حکم انور گوید **شعر** نفاذ که در پیش جهان دانه است بدین
مالای مهر با نغیر شفقت و محبت و نیز نام جامه است در فضا و نام نوان نیز
کلاهی نغیریم یعنی ناله مکن و زیاده مگوی حکم انور گوید **شعر** بحر ابر کفته پیش
گفت و قنایین لاف نیست هرزه کلاهی مهری اسم از انشا چکی که مینوازند

کذا

[illegible]

پیشکش

[illegible]

از سبب صاعه کار
آدم شود یک طبع

و قسم کافی از کرم مذمت و سرزنش بر او بود که گوید **شعر** اگر روی از بر تو
 ای همه مرعات نکوش که نشد **نوش** و زخم و قایم به پا زمر آمده و من فریاد
 غسل است و گفته **شعر** همیشه تا فلک از اینجمن سعد دارد و بخشن معلم تا
 کس خجل نشد دارد و نوش و دیگر عجز از آن نویسد و طاعت که زیست **نوش**
 که بر تو قسم یا امر از شنیده بلایه بشو و روی گوید **شعر** فرستاده را گفت نکوش
 بجو آنچنان شنیدای تیرموش و دیگر عجز ناعلی آید عجز شونده مثل خواجه فاکر
شعر با دوست به مضامین با هم در حال نیست صد هدا فی ارض نیست نوش که
 کسین نوش و خشت و سقلاب که در جبار بهرام کور به همت **شعر** جنت
 سقلاب شایسته نوش ترا چینی از روی نوش دنیا لیش بهمن و دوام
 تفریح و زاری کرد به حکم و روی گوید **شعر** به روزی اندر نیالیم که خدایا
 رسالتش کنیم و در زخم و قایم و نایک و بی دعا و آفرین آرد ناخوشی من بهمن فایان
 معجزان دار و نیست که بر خورشید از و بر طهار الطیب خواندند که از مؤید الفضل
 کشتن بهمن نونه را به بر دشت میرزا آفرین سید کلاه بر کلاه آفرین ناغش
 بهمن نونه دوام و کرم بر آید کرد به کلاه مؤید الفضل ناخوشی که نونه
 دوام و کلاه به بر که بر جبهه الفضل گوید **مع العین** نفع بهمن نونه و
 قدحی بر کلاه که بر خیزد است کشتا گوید **شعر** و لشاد از و پند کشتا نادر
 یکچشم از و بر امشوا و طلال از نفع نفع بهمن نونه و کوه غایه و هم نونه
 نیز بنظر رسیده قیفر که بر نعل به نمایندش فریاد گوید **شعر** فایده هدیج ابوالحسن
 که در مد زرباعض و نفع او در کلاه ایامه لغت را در روز ناز آورده نفع
 بهمن نونه و فایده شهرت کلاه الحقه نفع بهمن نونه نام موضوعیت نزد و
 بهمن نونه کلاه مؤید **مع العین** نفع بهمن نونه صدای بود که از کوه با آید کشتا

گوید

گوید **شعر** از نصاب با نغز مرده که بر فغانش بود کرد و صبح بخیر آواز
 کرده سکنی آورده و گفته که چمن سکن شیدا آواز کند گویند مینو فند لکاف آب
 یغز آنچه با زدا را نه نیست کشت و به بلایه گویند کلاه ز فاکلیا
مع الکاف ناک لفظ است که بر دشتان دلالت میکند چمن هوسا که
 و نیز عین شکر معشوش آمده جمال الدین عبدالرزاق گوید **شعر** چه از اطلال نزد یک
 تو چه این سخنان چه مشکنا فایه چمن خط غلغل چه ناک ناک ز بر و در
 مؤید و شفا بهمن آید است چمن که کلاه جوقه و تیرا و کرد و دینا که اندازند
 کشتن نفع بهمن و کشتن ساین ۴۴۴ عین بلایه گوید **شعر** کوز سکنه فایه بهمن
 لکلی ز گفت تو نتواند پرور کند و دیگر جز را را از کلاه بهرام و شرف بر کفر آورده
 بهر دوزخ و گفته **شعر** ای شهر که ز بهمت کس را در بد العظم و جور هیچ آفریده دانه
 از عدل تو همه خلق ملل بنا بودند چه اهل کتب و بور چه اهل مطبخ کشت چه کلین
 هر که کورفت و کز کند سکن کوب بندگان چه حکیم را خایه کشت **نفع** کشتا که کورفت
 که بر مذبح کراست و جود را نیز گویند بوشی گوید **شعر** بهمن کور کشتی نفع کرد
 افق کون بود کشتا کرد و در مؤید الفضل که کشتی مذبح کراست و از کشتی
 شوره را نیز گویند ناک کون بهم را کاف و ناک **حک** بهمن هدیج و دوام
 افق بهمن کشتا نفع نونه و را و کشتن ساین ۴۴۴ کشتی مرقوم که کشت
 کشتا که کورفت و کشتن ساین ۴۴۴ و نایه قشت پیا که کشت بلایه مؤید
 نیل و پر کشتی کورفت و آفریند و نیز گوید **شعر** نفع نونه و جود نونه
 بلایه کلاه اناوات کشتا که کورفت ساین ۴۴۴ و نایه قشت پیا که کشت بلایه مؤید
 پند با بر یک بهمن بلایه اناوات کشتا نفع نونه و کشتن ساین ۴۴۴ و نایه قشت پیا که کشت
 که کج را نیز گویند کورفت گوید **شعر** آفریند و سر و سهر آفریند و نایه قشت پیا که کشت

[illegible]

سید

[illegible]

و در شان بشیر محمد نیز بنظر رسیده و شکر خدایک بفرستد و او و کاف و دال

[illegible]

۷ دوکٹم

جهان گستر است برستان نهید بشی که با چو شنی بر نهد و کرکوشی بیخ
و کوی را و هم ملکش دارد دراز که بگردن در سینه فاش و فرمانی بی بوزله
درماند که در دین و در دوده و عاشق باغ و غنچه بیخ و خا و در دهنده و کوه
مبج و کرم چرخ زشتی بی **باب الما ومع الالف** همانا بیخ پندار اند
قرخی کوید **شعر** نداشت کور مرا و جانوت وادی تن بلای مای بد و زشت
تند زنده بجای باشد هوئی ابدیت و روش بر هوش باغی و آتش بد را و مله
سخت باشد از چرخ پس بند و جام و غیر حکم فاقا و نای **شعر** خوش تر است
بر صفا و آفتاب رفت بجای تو سر کج و روان در رکاب و دیگر عجز او از پای
لر که کوید **شعر** آوای دیو و نه مژای و دو زمانه زبان بسته ازینک و بد زهر امر او
بلبل بله هلا نداشت از بر لای تنه نهان **شعر** ملائع و کوبال با کرید بر سر آه
چیز بر در کشید هیلاد بوزنه پندار با را کوید کنایه الموده همانا بقیه همار
و عید به ایست که این حکم فاقا کوید **شعر** کعبه کعبه را بجای آلا شود ز منم تا همار
ز لوط ترکان خنای **شعر** ای بیخ و کوه نیم و بعد از نیم چرخ دروید و داد
الغلا بیخ ملاست به **مع الفاء** هفت نوبه تا و نام و کوه نیم و و چه چرخ
و سوز و لون کشا کوید **شعر** راه نیا زانرا در غم شکل کمر کوفه کرد و در زره
اندر سخت اگر خلاف کنی عقل را و هم بروی بدر درار مثل آسین بود هفت
هر هفت بجای آتش باشد مثالش انور کوید **شعر** ووش از دم در آمد و
سرس پوزان بجهل و د و عفت و هر وقت کرد یار و میرزا ابراهیم عزیز زب و آتش
مستکار آوره و بیخ خدا و کرم و لکون و کیند آب و در زک و غایب و کرم هفت و هر هفت
نیز با بیخ باشد هفت کف کف و کوه نوبه و فاقه کف کف و طرب باشد
و به به شتر اطلاق کند چنانکه سحر سحر فایده **شعر** کان کد کد و سوز بر روی کوه نوا
و به به شتر اطلاق کند چنانکه سحر سحر فایده **شعر** کان کد کد و سوز بر روی کوه نوا

مکرمین کے لئے ہے اور جو لوگ ہمت نہ

هذا امر توقي حذر يا من تدعى بدينك كبري كنوز وغنيه و بكونك
 كوني بقمه راءه و در شديدم فتح ناله هيلوي بفتح او كرام و او اهل كرام
 مرقوم و لكن خجست كه با كه باز كنند هزارا معني قوت و زور و يك بفرست
 بكم قاتل و نريد و دقتس هزار معني ارم و بجهت فاكه باراكش و زور و فرايز
 از ظلام هي بفتح او كرام و خطا بفتح استي مثال است و نريد و قاتل كرام
 و حير و اور جوهر عيكنه شين و كرام هيلوي بوزنه و بولي نام بزرگست
 كذا و اذا ات الفضل هيلوي بفتح او كرام و دال و زنه و نريد و كرام از باران
 آب و در هلكي بفتح او و ضم كافي شرايش و بفتح و زنه و نريد و كرام از باران
 و دال و اذا ات الفضل بوزنه و مرده و مرده و نريد و نريد و نريد
 خواهر اسفند و جنان علم كبر و سر او اهل كرام و نريد و نريد و نريد
 و بفتح و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد
 هامي بكم سر كذا و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد
 كرام كرام و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد
 يعان و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد
 زور و جنان و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد
 امر و بكار و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد
 در نام سال و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد
 بفتح كرام و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد
 يار و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد
 مير و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد
 كذا و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد و نريد

اندر

[illegible]

که بود با تو به پوست درو فاجیه یان که روزگار برونید در ندادش بر باد و چشم کاشید
یعنی باید که ملاقات و دیدار شد دستاویز چه سنان یعنی بریدید به مشاک حکم فایز کونید
شعر از سیم صافی زری دستاویز چو زدن بر ناز او در مؤید الفضل یعنی و سمالت و برتو بدار
نیز آمده و چو همار زد آن یکدیگر را پاشان آمد به شریست شست یونو میز نیز
باب الحاشیه مراد کشاد دل کنایه از کبر و آندره بر حکم فایز کونید **شعر** سر غلبه
سم است و هم آن روز که هر یک که دل از نرمان بختی و عجب بر مننه شده و عجب ظاهر کرده و زیاده
کنایه از مؤید **باب الحاشیه** زاده مراتب یعنی بهمن از غلبه شستن کنایه از عود و جعفر
بر عاشق و دل و ابر که زلف بختن آن که چیده باستان یعنی دنیا زدن و دلان
یعنی شب کنایه از مؤید مرا هلاک که یعنی آتش بر هلاک نهادن یعنی کنایه از عاف و زنده
در مصاف و مباحثه و در نوزده شده و بختی حکم فایز جعفر معرفه **باب الحاشیه**
سر چاه بدین یعنی نوید شده و نیز کنایه از عاف و زنده و جواب جعفر و مرده شده
و نیز را عجب شده و علق نموده و هر یکی به سر که در ساله کنایه از برین به سبیل که
یعنی صالح و نیکوکار رسد که در قندیل یعنی تاریک و مکرر نشان از نور کونید **شعر** نیست کم
بزرگ که مرا اسکنما از زمانه بر قندیل است که در معجز کنایه از ترک و فراموشی
در نیمه مر زاجا که حکم نشان کونید **شعر** چو کلاه کلاه در منبر چو کلاه کام در کلاه
کلاه آنکه نمی که در قدرت است و روز کنایه از شلوار نسیمایی که در شرمه ساز
نسایه بر شمع و شمع و فخر و شرف و کونید کنایه از عتاب کرده و سپاس
آب افکنند کنایه از ترک و عاف و کونید به سبیل کام مر از جعفر کحله
نسایه کام مر سبیل که سبیل بجا بجا است و سراسر کرده و بومنه است
باب الحاشیه شقیل کینیم است شب در میان دهد یعنی مدام و عود کند
ظلمه از کونید **شعر** و انیکه فال و در جیمه و اجرا است کام کیم اگر مدیون شمع و دنیا دهد

شیشه

شیشه که در آن مان یعنی استخوان کنایه از مؤید نشان حکم فایز کونید
خیمه کونید بنام چمن قدیم بگردن طاشان **باب الحاشیه** صغر کن یعنی فایز **باب الحاشیه**
فردین کونید کشت یعنی مغلوب است **باب الحاشیه** قاف قاف آمد یعنی روز شود
قندیل کونید یعنی شب شود قندیل کونید یعنی آتش بقلیه خوار بوزناده قنانه خوان
معقول قنانه یعنی بخت یعنی خجسته و عاف آمد کنایه از مؤید **باب الحاشیه** کلاه
انداز یعنی بهشتی قنانه طلبیده که بجهان کونید کنایه از آفتاب کونید جهان بند
یعنی دنیا کین در شلوار کنایه از اضطراب و بی آرامی بر نشان از نور کونید **شعر**
چرخ ابر و شمشیر سکه قند و موزه کونید با سخطش کونید و قدر و شلوار کونید
شربت یعنی شکر کونید مراد رفاهیت و عیش کونید زدن یعنی لاق زدن باشد
شیشه قنانه کونید موزه و در حقیقت کونید شمشیر کونید موزه کونید بیادون
یعنی مال دنیا را ذخیره کند کونید در میان کونید و عاف و نشان حکم فایز کونید **شعر**
طبع کونید در انبیا و نور و چرخ ابر و موزه کونید در حجاب است کونید کجای یعنی مال
کونید پای جعفر میکش یعنی حای متهم میکش و عاف و کونید کار را بکن و ضرر و عاف
شعر شب زان حوض پای هیچ کونید شمشیر کونید حوض میکش کونید در زندان
کنایه از عجب یعنی از غایت جل کونید رادر زندان میکش **باب الحاشیه** لغز کونید
یعنی روشنی صبح و برق آفتاب **باب الحاشیه** موزه و کل یعنی دشواری و روانی کونید
مکشی از عجب عقل کنایه از شمع افروز منقار کل زان انقضا مهر و کل یعنی زان
و قابل بر مویه دل کنایه از سخن بزر و عجب و زدن زانده **باب الحاشیه** مویه مخ قدم
بر کونید عاف و عاف کونید پای شمشیر کونید شمشیر و عاف و کنایه از مؤید شمشیر و شمشیر
خوشنویان معجز کونید کونید کنایه از کونید و عاف و مویه مخ قدم کونید یعنی سخن
سراینده منب کونید کان یعنی قابل نشان و نامیقان مار مخفی می در مؤید الفضلا

سکری

بغیر غم و اندوه میخورد آینه و این بیت کما انرا بایسته با آورده **شعر** لعل روان
 ز نورش غم جهان محو ز لبه فلک زمره دین هر چه با میخورد **باب الملتزم**
 نافع مشرب یافت بفرآورده بلند یافت و مشهور شد نان کعبه محض بخل
 نفس آید بفتحین شش نافع بوی بخور آید بوی و بوی بوی و بوی
 عبارت از کندن نان با شکر پوست نافع بوی کرب و دارد مشرب بکشد و نافع
شعر جهان بخور دیدگاه نافع بوی جوانه کندن خورشید نافع بوی و نافع بوی
 چمن را نیز گویند که سخن بکنند کندن کوزه الخویذ شهر لغزین بوی نام و کلاه
 کینه کذا فی اصطلاح الشوا و نیز بغیر و سودا خ نافع بوی **باب الاستعارات**
بعون الله تعالى في المهمات و توفیق برادر معنی آری عقده کل برادر بایار
 مخفی نماید که فقر حقیر که فقر المحتاج را بر حمت الله سبحانه و تعالی مخفی نماید
 صرف تالیف این نسخه کرده بزبان از دل شکسته تر بعضی را با یاد را از میراند
 که اگر نام ایشان در دنیا چنانچه کتاب مرقوم کرده ازین باب بعد که کتابان بخت
 ابتدا بلغت کرده و پیاپی و هم مؤلف و ساقط شده بودند از غایت بشیفته
 و بکمال انصاف و تکامل و کمال که حبیب طبع ایشان بود و توفیق و نعمت و منقبت
 که نهایتش نامدیج پیران زمان چهل بیت یا پچی بیت با خدا نداشت و میگوید
 از ایشان را بجا میسریده که تحقیق مدت مدید و عمر بعد رحمت کشیده باشد
 که رقم ایشان را بر صنف روزگار عاقل و شاید که روزی بنظر صاحب برسد و از
 دشمنان و فتن برین این پیچیده براند با بر توفیق و مقدمات مأمول و مطمئین
 لطف عظیم و کرم جسیم جمیع که کتابت این نسخه کنند آمنت که فقر و تهافت
 در نوشتن و پیاپی این نسخه نکند که در نوشتن آن نه این برین ضعیف
 رسم میکنند بلکه بر خود زحمت کرده اند و خود را محروم ساخته اند از
 کتابت و توفیق و نعمت و منقبت و از منقبت و توفیق و منقبت و توفیق و منقبت
 است از حقیقی و مجازی منقبت و توفیق و منقبت و توفیق و منقبت و توفیق و منقبت
 من توفیق و منقبت و توفیق و منقبت و توفیق و منقبت و توفیق و منقبت و توفیق و منقبت
 توفیق و منقبت و توفیق و منقبت و توفیق و منقبت و توفیق و منقبت و توفیق و منقبت

